

پیام امید به روشنفکر مسئول

(تفسیر سوره روم)

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

پیام امید به روشنگر مسئول (تفسیر سوره روم)

دکتر علی شریعتی

به نام خدا، خدای محمد[ؐ] آخرین پیامبر آزادی، آگاهی و قدرت.

به نام خدای علی(ع)، عدالت مظلوم، مظہر اسلام حق و امام انسان.

به نام خدای خانه فاطمه(س)، که همه عشق و همه آرزو و همه امید نجاتمان این خانه کوچکی است که به اندازه همه جهان بزرگ است.

به نام خدای ابوذر، خدای مستضعفین، خدای بیچاره شدگان تاریخ و زمان، خدای همه کسانی که از آغاز تا آخرالزمان و قیام قائم عدل گسترش جهان شکنجه می‌دیدند و می‌بینند، محروم بودند و محرومند و به گونه‌گون به بیچارگی گرفتار می‌شدند و می‌شوند و اما همواره در مسیر ملت ابراهیم و وراثت جهاد آدم تا حسین و حسین تا همیشه برای نجات آدمی در تلاش مدام و دائمی‌اند و بوده‌اند و هستند.

به نام خدای شهیدان، شهیدان راه راستی، حق، شهیدان شیعه، شهیدان راه علی در همه مکانها و در همه زمان‌ها.

خواهران، برادران الان که اینجا نشسته بودم و منتظر آغاز برنامه بودم، برنامه شریفی را گوش می‌کرم، آن جوانی که برای شما قطعه‌ای را خواند، به این فکر افتادم که این علی چه شعله‌ای است و ایمان به علی چه آتشی است که حتی در این منجلاب عفنی که نسل‌های پوک، پوچ، آلوده و تباہ می‌سازند، اگر جرقه‌ای از آن بر وجودان جوانی بیفتند باز هم در چنین ظلمتی و چنین مردابی، با چنین سرعت و شگفتی او را بر می‌افروزد و با تمام وجود و هستی تبدیل به عشقش می‌کند. و این نمونه‌ای است برای همه کسانی که امید و ایمان دارند که با بر افروختن آتش علی، در این شبستان سرد و سیاهی که گرفتارش هستند، بتوانند نجات، آزادی و آگاهی بیایند.

در سراسر جهان همه توطئه‌ها برای نابود کردن نسل جوانی است که می‌بینیم به جای همه حق‌ها و همه آزادی‌هایی که در آرزویش هست و نیاز به آن دارد، فقط به او «آزادی جنسی» می‌دهند، در سراسر جهان دستگاه‌های تبلیغاتی، مطبوعات، رادیوهای تلویزیون‌ها، هنر، همه در تلاش تامین چنین نیازی برای او هستند، در مقابل از مکتب علی و شعله‌ای که از خانه متروک و خاموش فاطمه همواره جستن می‌کند، اگر لیاقت آن را داشته باشیم که از این آتش قبسی بگیریم و ارمغان این نسل کنیم، می‌توانیم آتشی برافروزیم و امیدوار باشیم که در این رکود و سکوت و تفرقه، حرکت و امید، هدف و گرما و روشنایی ایجاد کنیم و نسلی بسازیم، درخشان و نیرومند، بر مبنای اساسی که علی با سکوت‌ش، با جهادش و بارنجش برای ما گذاشته است. این همه امیدی است و همه تلاشی است که در حد خودمان، هر چند اندک، در جستجویش هستیم و امیدواریم که روزی برسد و آن روز خیلی دور نباشد که به جای بدینی‌ها و به جای بدگویی‌ها و به جای بذرافشانی‌های سیاه و بدینانه - که در میان برادران و هم‌دلان و همدردان و پیروان خانواده علی و فاطمه می‌افشانند و می‌کوشند همه را روی در روی هم قراردهند تا روی از دشمن بتابند و به خویش سرگرم شوند - روزی را داشته باشیم

که به جای اتهام زدن، کوبیدن، طرد کردن، و لجن مال کردن، به پیروی از علی، از محبت و تفاهم و دوست داشتن یکدیگر لذت ببریم.

امیدوارم چنین روزی بسیار نزدیک باشد، روزی که دانشجویان ما در کنار طلبه ما و استاد ما در کنار عالم ما و مؤمن ما در کنار روشنفکر ما و جوان ما در کنار پیر ما و متجدد ما در کنار متقدم ما و دختر ما در کنار مادرش و پسر ما در کنار پدرش و همه در یک صف، در کنار خانه فاطمه بایستیم، روی در روی همه توطئه‌هایی که علیه ما می‌شود. دعا کنید که آن روز زود برسد.

موضوعی که امروز برای سخن گفتن انتخاب کرده‌ام، بر اساس یک هدف و یک شعار کلی است که باید هدف و شعار همه ما بشود. این تنها سندی که داریم و تنها ریسمان استواری که هنوز از آسمان آویخته است و نیز تنها پایگاهی که همه دسته‌ها، شعبه‌ها و فرقه‌های پراکنده ما می‌توانند به آن برگردند و در کنار آن بایستند تا برادری پیشین را تجدید کنند، قرآن است. تنها سندی که نتوانسته‌اند کوچک‌ترین خدشه‌ای برآن وارد کنند و یا کوچک‌ترین تحریفی چه کم و چه زیاد در آن به وجود آورند.

قدرت‌های بزرگ جناحتکار، خلفاً، ملوک، علمای سوء و دشمنان داخلی و خارجی که ترس اساسی‌شان از قرآن بوده است، خوشبختانه، همه کار کرده‌اند، جز اینکه بتوانند قرآن را نفی و یا نابود کنند، و فقط تلاش کرده‌اند که قرآن را بد تفهم کنند، تلاش کرده‌اند تا قرآن را از مسیر زندگی، تفکر و مطالعه و بینش صحیح و تحصیل مذهبی‌مان کنار بگذارند، کوشش کرده‌اند تا آنجایی هم که قرآن مطرح است فقط به زیبایی تجلید و یا فقط به قرائتش منحصر باشد.

اما به هر حال آنچه که هست، و آنچه که برای همه مسلمان‌های جهان وجود دارد، پیر و جوان، تحصیل کرده و عامی، شیعی و غیر شیعی، شرقی و غربی، هرکس، از هر فرقه‌ای و از هر نسلی و با هر بینش و فرهنگی که باشد معتقد است که سنگ زیرین اسلام قرآن است. و قرآن علیرغم تمام توطئه‌هایی که در طول تاریخ شده تا مطرح نشود، محفوظ مانده و مطرح شده و تمام کوشش ما باید این باشد که قرآن را در جامعه مطرح کنیم.

به شما که مرا به عنوان معلم خود قبول دارید (به دانشجویان) عرض می‌کنم تمام تلاش ما باید این باشد، هر جا که هستیم، هر جا که می‌توانیم چند نفرمان جمع شویم، مسجدی داشته باشیم، حسینیه‌ای داشته باشیم، محفظ مذهبی یا علمی و یا اخلاقی داشته باشیم، در هر شهری، در هر دهی و در هر محله‌ای، در هر اداره‌ای، در هر کارخانه‌ای که هستیم، بکوشیم تا یک بنیاد قرآنی ایجاد کنیم و برای شروع - قابل قبول است. بکوشیم که دو مرتبه همه مسجدی‌های ما، همه حسینیه‌های ما، همه محفظ‌های دینی ما مسجد و محفظ دینی قرآن باشد.

البته برای رسیدن به این هدف همه چیز، حدیث، روایت، تاریخ، سیره پیغمبر و سیره ائمه باید در پیرامون قرآن باشد، زیرا آنها وسیله فهم درست قرآنند، قرآن ما را از آنها بی‌نیاز نمی‌کند، و برای فهم و راه یافتن درست به قرآن، عترت بهترین راه درست رسیدن به قرآن است، ائمه ما بهترین و مطمئن‌ترین مفسرین قرآنی هستند و علی بهترین کسی است که ما به وسیله او می‌توانیم قرآن را درست بخوانیم و بفهمیم، پس قلب باید قرآن باشد و نبض ما با تپش قرآن بزند. و بدین گونه

است که همه پراکنده‌گی‌ها در پیرامون قرآن به وحدت خواهد آمد و همه سوء تفاهم‌ها و بدینه‌ها - با زبان قرآن، و با میانجیگری قرآن - به تفاهم و وحدت بدل خواهد گشت.

بنابراین، امشب که شب خاصی است و از علی باید سخن گفت و به مسائل اخلاقی پرداخت و سخن خطابی گفت، بر عکس، یک متن خاصی را از قرآن انتخاب کرده‌ام و به عنوان نمونه دادن بی‌آنکه مدعی مفسر بودن یا عالم بودن قرآن باشم فقط به این عنوان که نشان بدhem، این گفته و ادعای طرفداران قرآن، که قرآن زنده است، یک نوع تبلیغ متعصبین به کتاب آسمانی‌شان نیست، یک نمونه عینی دارد که هر فرد مسلمان یا غیر مسلمان منصف و آگاه و بی‌غرض می‌تواند حسنه کند.

درس امشب از یک سوره قرآن است، و نشان دهنده آن است که گویی هم اکنون نازل شده و خطاب به مسلمین هم اکنون دنیاست و شأن نزولش به وضعی است که مسلمانان دنیا در حال حاضر دارند و آن سوره روم است که یک پیام شگفت‌انگیز زنده و نیرومندی به همه روشنفکران مسئول زمان ماست، روشنفکر مسئول جامعه مسلمانی که می‌کوشد تا مسلمانان را در این درگیری‌ها و جبهه گیری‌های نیرومند جهان راه نجات بیاموزد و آگاهی و آزادی به آنها ارائه دهد؛ مخاطب، چنین مسلمان مسئول و آگاه است.

این است که من از آقایان عذر می‌خواهم که برخلاف آنچه که رسم مجالس دینی ما است یک سوره از قرآن را در شکل تفسیری و درسی مطرح می‌کنم، زیرا که خود شما نشان دهنده وضع حاضر جامعه ما و اذهان عمومی ما هستید و نیاز و حرکت و ضرورت زمان را حس کرده‌اید و ریشه و علت هر چه که می‌گذرد و هر چه که هست تشخیص می‌دهید. همچنان که گفتم سوره روم یکی از نشانه‌های اثبات این اصل است که قرآن زنده است در حالی که همه چیز در تغییر است، همه چیز می‌میرد، می‌زاید، دردها و نیازها و بینشها و سرنوشت جوامع بشری همیشه در حال تغییر و عوض شدن است، ولی قرآن سخنی است که در همه تحولات و تغییرات ثابت می‌ماند و اثر عملی دارد، و به انسان آگاه در هر شرایطی اعم از سیاسی، فرهنگی، طبقاتی و اجتماعی که گرفتار باشد راه نشان می‌دهد و او را نجات می‌بخشد.

سوره روم برای اینکه فرصت کم است متن کامل سوره روم را نمی‌خوانم؛ بیشتر به آیاتی تکیه می‌کنم که به آن پیام مربوط است و از آقایان دانشجویان خواهش می‌کنم بعداً هر گاه فراغتی پیدا کردن، تمام سوره را با روایات و تفاسیری که درباره این سوره آمده است مطالعه و درباره آن تعلق کنید تا محتوای عظیم و غنی این سوره را کشف کنید و نمونه‌ای باشد که چگونه می‌توانیم به قرآن برگردیم.

بنابراین هر روشنفکر مسئول امروز که در جامعه اسلامی برای راهیابی، و انجام تعهد و مسئولیتی که در قبال جامعه‌اش در جستجوی مکتب‌ها و راه حل‌ها و ایدئولوژی‌ها گوناگون دارد، اگر به این کتاب بزرگ برگردد، می‌تواند برای نجات جامعه مسلمان از وضعی که دارد بهترین آموزش‌ها را از این کتاب برگیرد و معجزه و جاودان بودن این کتاب را عملاً حس کند.

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيفغلبون.

روم مغلوب شد در ادنی الارض، در یک زمینی که نزدیکترین زمین است، و این رومی‌ها بعد از اینکه مغلوب شدند غلبه خواهند کرد فی بضع سال، بعد از مغلوب شدنشان غلبه خواهند کرد فی بضع سال، در اند سال، بضع یعنی اند، از سه تا نه سال.

الله الامر من قبل و من بعد.

امر از آن خداوند است از پیش و از بعد.

و يومئذ يفرح المؤمنون.

و در آن روز که رومی‌ها غلبه خواهند کرد در مدتی که اند سال بیشتر نیست مومنین شاد می‌شوند، گره کار و پیام در این جاست، در این قسمت مساله‌ای وجود دارد به نام پیش بینی، خبر از آینده‌ای که همه کس از آن بی‌خبر است ولی قرآن خبر می‌دهد، با آن دقت و قاطعیت اعلام می‌کند در کی؟ و چه وقت؟ در موقعی که رومی‌ها شکست خوردن، پیغمبر از قول وحی نه از اظهار نظر شخصی، بدون تردید عین آیه‌ای را که به او وحی شده است اعلام می‌کند که در مدت اند سال دیگر یعنی کمتر از ۹ سال حتماً رومی‌های شکست خورده پیروز خواهند شد، و این یک پیش بینی است که کوچکترین تردیدی در آن نیست، زیرا اگر کوچکترین تردیدی می‌داشت پیغمبر آن را اعلام نمی‌کرد. نمی‌گوید آینده نزدیک یا دور که بشود آن را کش داد، ۳۰ یا صد سال دیگر - که در طول تاریخ یک چشم به هم زدن است - دقیق معین می‌کند که کمتر از ۹ سال دیگر قطعاً رومی‌های شکست خورده موفق خواهند شد و بر فاتحین پیروز می‌گردند، در ادنی الارض شکست خوردن و پس از اند سال آن شکست را جبران خواهند کرد.

بنابراین برای فهم و درک قرآن گاه جغرافیا لازم است و گاه تاریخ تا قضیه بهتر روشن شود، اول یک پیش بینی مطرح می‌شود بعد آن پیش بینی درست درآمده، اعتبار این کلام تحقق پیدا می‌کند، و ما وقتی که این سوره یا متون مشابه آن را می‌خوانیم بیشتر به این مساله تکیه می‌کنیم یعنی آنچه را معجزه می‌نامیم بر خلاف قدرت و بر خلاف تعقل ما است و شعور و عقلمان به آن نمی‌رسد، ولی بعد که قرآن یا پیامبر آن مفهوم را اعلام می‌کند و عملی را که دیگران از انجامش عاجزند انجام می‌دهد، برای مردم ایمان ایجاد می‌کند و اعتراف بر خارق العاده بودن منشأ قدرت و دانش پیامبر و قرآن می‌کند.

این را هم عرض کنم که معجزه آنچنان که موسی و یا عیسی و پیغمبر اسلام و یا همه انبیاء داشته‌اند برای ایجاد ایمان و یقین و اعتراف به غیبی بودن منشأ قدرت و دانش پیغمبر است، و این یک فرد عامی است که از پیغمبر معجزه می‌خواهد، عامی است که می‌گوید: اگر این سنگ ریزه را در دست تبدیل به طلا کنی می‌فهمم تو پیامبری، ولی انسان آگاه و حقیقت‌شناس، پیامبر را با این قبیل معجزه‌ها نمی‌شناسد، بلکه او را از پیامش می‌شناسد، قرآن را از معنایش می‌شناسد و آهنگ و لحن و طرز سخن گفتن را می‌شناسد که عادی نیست، بشری نیست، ولو آن پیش بینی‌ها را هم نکند و از آینده یا از پشت کوه که مردم اطلاع ندارند خبر ندهد. این است که قرآن بزرگ‌ترین معجزه پیامبر و برای آینده است، زیرا که بعد از نبوت پیامبر اسلام، انسان بیشتر آگاهی و رشد عقلی و منطقی خواهد داشت و او است که قرآن را از طرز سخن گفتنش تشخیص می‌دهد که سخن، خدایی است و پیام محمد(ص) را بزرگ‌ترین نشان نبوت او می‌شناسد.

این است که مسلمان‌هایی چون علی(ع)، ابوذر، عمار، سلمان، و... از پیغمبر معجزه نخواستند، تا لب به سخن گشود دریافتند که این اوست. ابوذر تا از صحراء آمد و چشمش به پیغمبر افتاد نبوت و رسالت و پیام حضرتش را پرسید و با پاسخ ساده‌ای که شنید، یقین کرد که موعود جان‌های زنده، هم اوست و با تمامی ایمان، عمر و وجود و هستی‌اش را نثار پیامبر کرد.

علی، جوانی هشت نه ساله است که به دلیل فقر پدر، در خانه پسر عم خویش - محمد^ط - زندگی می‌کند و تا پیامبر و خدیجه را می‌بیند که به سجده می‌روند و بر می‌خیزند، علت را می‌پرسد و پیامبر به سادگی پاسخ می‌دهد که:

من از جانب خدا مأمورم که مردم را به این دو اصل دعوت کنم، نخست اینکه خدا یکی است و همه این خدایان، دروغین و ساختگی‌اند و دیگر اینکه من ابلاغ کننده و پیامبر اویم.

علی در اینجا سخن خبلی عجیبی می‌گوید:

اجازه بدهید من با پدرم مشورت کنم.

پیامبر می‌فرماید، مشورت کن. و علی بلا فاصله به اتاق خودش می‌رود و شب را تا صبح بیدار می‌ماند، از خود می‌پرسد این دعوت چیست؟ صبح بدون اینکه از خانه پیغمبر خارج شود و با پدرش مشورت کند برمی‌گردد و می‌گوید:

اسلام را بر من عرضه کن، دیشب را تا صبح فکر می‌کردم، گفتم، خداوند برای خلقت من با ابوطالب مشورت نکرد، اکنون من چرا برای پرستیدن او باید با ابوطالب مشورت کنم و اجازه بخواهم، اسلام را عرضه کن.

پیامبر، اسلام را بر این کودک خردسال عرضه می‌کند و او می‌پذیرد، تسلیم می‌شود، دست بیعت می‌دهد و به قول کارلایل: این دست‌کوچک خردسال وقتی در دست بزرگ و نیرومند پیغمبر قرار می‌گیرد، مسیر تاریخ انسان را تغییر می‌دهد.

مردم آگاه چنین‌اند و برای ایمان یافتن نیازمند معجزه نیستند.

بیشتر ذهن‌ها که متوجه این سوره هستند، بیش از هر چیز به این نکته توجه کرهاند که قرآن در یک ظرف زمانی معین و محدود پیروزی رومی‌ها را پیش بینی کرده و بعد هم آینده نشان داده که پیش بینی درست بوده است و رومی‌ها پیروز شده‌اند. پس این پیش بینی درست معجزه بزرگی است. خیال کرده‌اند که گره اساسی و اوج سخن در همین جاست، غیب گویی از آینده‌ای است که تحقق پیدا کرده و این نشانه نبوت پیغمبر و نشانه‌ای است از کلام خداوند.

همه اینها راست اما همه سخن در سوره روم این نیست - غیب گفتنی که تحقق پیدا کرده است - در این سوره، حقیقت زنده‌تر و علمی‌تری وجود دارد که بسیاری از مفسران، ندیده‌اند و گذشته‌اند.

درست است که این نشانه نبوت پیغمبر است و درست است که کلام حق را ثابت می‌کند، اما اثرش فقط برای ما همین است؟ مایی که امروز در چنین وضعی هستیم و با مسئولیتی که در آینده داریم و دنبال درمان دردهای خود می‌گردیم؛ برای روشنگری که امروز مسئولیت دارد و به دنبال یک ایدئولوژی، یک پیامی و راهی می‌گردد تا بتواند تعهد و مسئولیت خودش را در قبال مردم انجام دهد، این پیش گویی دیگر پیامی ندارد؟ فقط یک کتاب آسمانی است و پیامبری از آینده‌ای سخن گفته و آینده سخن او را اثبات کرده است؟ در حالی که پشت این معجزه و سخن پیامی نهفته است، درست مثل اشعه خورشید که صبح به صبح برای ما طلوع می‌کند و گرچه همواره بی‌تغییر و تکراری است، در توالی و تنوع و تحول تمدن‌ها و نظام‌ها و نسل‌ها، زنده بودن و روشنگر بودن و آتش افروز بودن را برای انسان می‌آورد و همواره زنده و جاودید است، قرآن نیز برای انسانها چه از یک قبیله منحط بدovی باشند، و چه از متمدن‌ترین ملت‌ها، چه در قرن سوم و چهارم باشند و چه در قرن ۴۰، ۵۰ باشند، چه در یک نظام سرمایه‌داری باشند، و چه در دوره کشاورزی و فئودالی و ماشینی و یا یک نظام دیکتاتوری، به هر حال، به هر شکلی و وضعی درست مثل تابش هر روز و مکرر خورشید، زنده و مورد احتیاج است.

انسان امروز گرچه با انسان هزار سال پیش خیلی فرق دارد، اما نیازش به خورشید فرقی نکرده است، آن کسی که تابش خورشید را هر روز صبح برای انسان می‌فرستد که در هر شکل و وضعی و نظامی هستند، هم او است که اشعه این کلمات را می‌تاباند و همین خورشید است که از قله حرا طلوع کرده است و همان کسی که خورشید را فرستاده، این پیام را هم فرستاده است.

بنابراین قرآن باید به اشعه خورشید تشبيه بشود و نباید با سخن یک نویسنده، یک شاعر، فیلسوف، یا یک جامعه‌شناس مقایسه گردد، پس قرآن مسلمان امروز زنده است و عملی است و نمی‌شود گفت که فردا عبث می‌شود و دیگر موردی ندارد و انسانها به سخن دیگری احتیاج دارند. این ادعا نیست و نشان می‌دهم که این سخن، سخنی است که در حال حاضر اگر پیغمبری می‌بود و یک وحی‌ای می‌بود و آیه‌ای برای ما مسلمانها الان نازل می‌شد باز سوره روم بود.

بنابراین از نظر اثبات آن باید دو اطلاع جغرافیایی و تاریخی نقل کنم تا معنی و مورد این سوره روشن شود.

در این نقشه جغرافیا موقعیت زمان و مکانی که سوره روم نازل شده دیده می‌شود که عیناً در وضع حاضر هم می‌توان موقعیت آن را ترسیم نمود و برای فهم درست سوره روم این نقشه کاملاً ضرورت دارد.

اینجا عربستان است و مکه در این نقطه واقع است، در شمال، اینجا هم مدینه است، اینجا هم ایران است، امپراتوری بزرگ ایران، این قسمت هم که روم است، همان جایی که الان ترکیه و سوریه هم قرار دارند، روم شرقی، پیغمبر اسلام در سال ۵۷۱ یا ۶۲۲ می‌شود و در ۴۰ سالگی مبعوث می‌شود، و در سال ۶۲۲ میلادی پیام نبوت خویش را به جهان اعلام می‌کند. پس باید دید که در سال ۶۲۲ دنیا در چه موقعیتی است تا بفهمیم که پیغمبر اسلام و پیروانش در چه وضعی قرار دارند و سوره روم حرف و بیانش چیست.

سوره روم قبل از هجرت نازل شده، یعنی سوره‌ای است مکی، بنابراین، در دوره‌ای است که اطرافیان پیغمبر اسلام و مسلمانها غیر از چند نفر انگشت شمار بقیه در وضعی بسیار ضعیف، محکوم، مورد آزار و شکنجه مشرکین به سر می‌برند، و

لذا اکثریت افراد، بی خانمان، یا بیگانه با خانواده‌های بزرگ و قدرت‌های بزرگ حاکم بر مکه می‌باشند و کسانی هستند که از نظر خانوادگی و پیوند قبائی، سرمایه، ثروت و مفاخر نژادی محروم هستند - گروهی ضعیف و خلع سلاح شده و ناتوان -؛ این مجموعه افرادی است که رنج و محرومیت چهره‌شان را به خوبی نشان می‌دهد و بهترین بازیچه‌های اسیر و بی‌توان و بی‌مقاومت در زیر دست برده داران، جنایتکاران، باغ داران طائف و کاروان داران قریش هستند که نمونه‌اش عماد، یاسر و سمية است. در این دوره سمية یک کنیز سیاه پوست در خانواده یک عرب در مکه است، شوهرش یاسر نیز عربی است که از بیابان یمن آمده و در مکه فردی تنها و بی‌خانمان است. وارد خانه این عرب که می‌شود، از سمية این کنیز سیاه پوست حبسی خواستگاری می‌کند، پس سمية است و یاسر، این زن و مردی که معلوم است در مکه چه کاره هستند و چه پایگاه و چه پناهی دارند، از این دو، فرزندی به نام عمار متولد می‌شود. بنابراین عمار از مادری کنیز و از پدری تنها و غریب در مکه متولد شده، هر سه نفر در سال اول به پیام پیغمبر اسلام در مکه گرایش پیدا می‌کنند و مسلمان این اشخاص بهترین کسانی هستند که قریش می‌تواند آنها را در زیر شکنجه، عبرت دیگران قرار دهد.

ابوجهل این زن و مرد و فرزند را به وادی مکه می‌برد، هر روز در زیر آفتاب داغ و سوزان از صبح تا غروب شکنجه‌های وحشتناک می‌دهد، و هر روز یک تفننی و یک کشفی واختراجی، در روش بهتر شکنجه دادن می‌کند و از این سه نفر می‌خواهد که به پیغمبران دشنام بدهنند، و وقتی مقاومت سخت این سه نفر را می‌بینند، راضی می‌شود که اعلام کنند، ما از پیغمبر و دین او بری هستیم و اینها فقط و فقط به خاطر وفاداری به پیغمبر و ایمان به او چنین شکنجه‌ای را تحمل می‌کنند، در حالی که پیغمبر کوچکترین اقدامی برای حمایت و نجات این اشخاص از زیر چنگال مأمورین شکنجه‌ها و جلادها نمی‌تواند بکند.

خودش مثل دیگران ناتوان است، بی‌سلاح است، و گرچه در خانواده‌ای نیرومند است، اما تنهاست و کاری که می‌تواند برای دلداری و استعمالت پیروان محروم و ضعیفش بکند این است که هر روز به این وادی بیاید و شاهد شکنجه یاران خویش باشد. البته معلوم است که با چنین وضعی، پیغمبر اسلام تا چه حد ناراحت بوده است، آدمی مثل او، آن روحی که مملو از عاطفه و رقت است.

وجود این همه احساس و عاطفه - که مسیح نیز از داشتنش محروم است - در پیغمبر و قدرت شمشیر برای ما قابل فهم نیست، چون ما همیشه عادت کرده‌ایم، که در سینه مردان شمشیر به دست، قلبی از قساوت و سنگ ببینیم و صحابان عشق و محبت و عاطفه را در زنجیر و ناتوان.

پیغمبر اسلام تنها کسی است که شمشیر بران قیصر را در دست دارد و دل پر از رحمت عیسی را در سینه. و چنین احساسی که در برابر یک احساس عاطفی به کلی دگرگون می‌شود، هر روز باید چنین مجسمه‌هایی از عشق و وفاداری را ببیند که هیچ پناه و امیدی جز اندارند و تمام نیرویشان ایمانی است که به پیغمبر خویش دارند، و آن وقت با شدت هر چه تمامتر در زیر چنگال این وحشی‌ها شکنجه می‌شوند و او کوچکترین اعتراض و اقدامی نمی‌تواند بکند و فقط هر روز به دیدار کسانی می‌آید که به خاطر عشق به خداوند و پیام آور او شکنجه می‌شوند و در زیر عربده شعب و فریادهای

وحشی‌هایی که از شکنجه شدن انسان مست می‌شوند جز اینکه یاران در شکنجه خویش را دلداری دهد و در چنین ضعف و نومیدی و سیاهی که بر همه حاکم است، به صبر و پاداش خداوند و پیروزی امیدشان بخشد، کاری نمی‌تواند کرد.

هر روز می‌آید و می‌بیند که این پیرزن سیاه پوست وفادار (سمیه) و پیرمرد ضعیف و فقیر و ناتوان اما سراپا عشق و ایمان و قاطعیت، و این جوان نوشکفته‌ای که همه احساس و همه ایمان و شورش، عشق به محمد(ص) است در زیر شکنجه‌های طولانی چندین ساعته‌ای که تحمل کرده‌اند، همچون مجسمه‌ای خون آلود، اما سرفراز ایستاده‌اند و تا می‌بینند که پیغمبر آمد، می‌کوشند تا در چهره‌شان کوچک‌ترین اثری از رنج و یاس نباشد و خود را نیرومند و شاد، مصمم و مسلط بر خویش و وفادار و عاشق به پیغمبر نشان می‌دهند و پیغمبر آنها را دلداری می‌دهد و بر می‌گردد.

این داستان هر روز تکرار می‌شود

عمار آنجا، یاسر آنجا، خباب آنجا، مشغول شکنجه شدن هستند، بلال نیز آنجا.

و بعد یک روز می‌آید می‌بیند که سمیه آن پیرزن نیست، یاسر آن پیرمرد نیست، مأمورین شکنجه نیستند، عربده‌های ابوجهل و امیه بن خلف به گوش نمی‌رسد، وادی، بستر رودخانه کنار مکه خالی است و ساكت، اما نگاه می‌کند و می‌بیند که عمار، این جوانی که اخلاص یک سیاه پوست و شور یک عرب و ایمان و تصمیم و آگاهی یک مسلمان را دارد، تنها ایستاده است، دست و پایش بازاست، به جایی بسته نیست، رهایش کرده‌اند، هیچ کس هم آنجا نیست و بر او هیچ کس موکل نشده، اما چرا نرفته؟

پیغمبر بر او می‌گذرد می‌بیند که عمار بر خلاف هر روز سرش پایین است، به او نزدیک‌تر می‌شود، او بیشتر سرش را به گریبانش فشار می‌دهد، و در سینه‌اش فرو می‌برد، پیغمبر تعجب می‌کند، عمار چرا این چنین؟ - او بیشتر از همه در برابر پیغمبر خودش را قوی و نیرومند نشان می‌داد - چرا این همه ضعف؟ پیغمبر موهای پیچیده عمار را با دست می‌گیرد و با یک شدت و غیظ ناشی از محبت شدید، بلند می‌کند، می‌گوید عمار سرت را بالا بگیر و به من نگاه کن، سرش را که بالا می‌گیرد، از دو چشم عمار سیل اشک سرازیر می‌شود و باز سرش را بیشتر به گریبانش می‌فرشد، پیغمبر متوجه می‌شود که شکنجه به اوج رسیده بوده، متوجه می‌شود که عمار در برابر دیگانش، دیده که مادر و پدر پیش تا آخرین رقم، روزهای طولانی را، در زیر شکنجه تحمل کرده‌اند و هیچ نگفتند، و امروز در برابر فرزندشان هر دو جان داده‌اند و جنازه‌شان را برده‌اند، اما عمار چرا شرمگین است و چرا تنها در این بیابان ایستاده و بر نگشته است؟

umar mi goyid و piyghmer dldariish mi dehd و tسلیت mi goyid، اما عمار بدون اینکه کوچک‌ترین اشاره‌ای به سرنوشت مادر و پدرش بکند که چند ساعت پیش بعد از آن همه شکنجه‌ها جان دادند و رفتند در پیچ و تاب از دردی عظیم‌تر، به اشاره می‌گوید:

ای رسول خدا آنها بالاخره توانستند کلمه‌ای را که دوست داشتند و من دوست نداشتم، از دهان من بشنوند.

پیغمبر احساس می‌کند که عمار در یک حالت ناخودآگاه و بعد از آن منظره‌ها و شکنجه‌های مادر و پدرش، دیگر متوجه نشده، چون بالاخره اعصاب او اعصاب یک انسان است، روح او، روح یک انسان، نتوانسته خودآگاهی خودش را حفظ کند و

در یک حالت غیر عادی آن کلمه‌ای که ابوجهل دوست داشت و عمار دوست نداشت، از دهانش خارج شده، و آنها هم او را آزاد کردند.

حالا عمار به خودش آمد، وقتی است که شکنجه‌ها از دوشش برداشته شد، وقتی که دیگر عربده‌های ابوجهل و ماموران شکنجه را نمی‌شنود، در تنها یی به خود آمده، که چرا مرا رها کردند؟ احساس می‌کند که آنها موفق شده‌اند، شرم گریبانش را گرفته و چنان شکنجه‌اش می‌کند که شکنجه‌های ابوجهل و حتی مرگ مادر و پدرش را از یاد می‌برد. به چه رویی به شهر برگرد و پیغمبر را چگونه دیدار کند، این است که در بیابان تنها و آواره و پریشان ایستاده که پیغمبر او را دلداری می‌دهد:

umar az anqche ke dr dlt niset o br zibant rfteh ast bim mdar, xdaوند در می‌گذرد
و عمار می‌ماند، تا کی؟ از ۱۳ سال قبل از هجرت تا جنگ صفين ۴۰ سال بعد از هجرت تا ۵۳ سال بعد که آنچنان پیر و فرتوت شده که دیگر قدرت جنگ ندارد.

عماری که تا دوره عثمان در همه جنگ‌ها و تلاش‌ها و کوشش‌ها پیشواز و پیشتاز بوده و انقلاب علیه عثمان را رهبری کرده و ضربه‌ای بر عثمان زده و بعد وفادار به علی مانده و در جنگ صفين دیگر برای علی نمی‌تواند بجنگد، چون او و همه مردم شنیده‌اند که پیغمبر گفت:

umar tora girohi sttmkar xواهد کشت

از این روایت به نفع علی استفاده می‌کند، او می‌گوید پس من می‌توانم خودم را بر شمشیرهای معاویه عرضه کنم و آنها را کشند خودم بسازم و جهادی بکنم تا شمشیر آنها را بر فرق خودم حس کنم، مردم بدانند که آن گروه ستمنکاری که پیغمبر پیش بینی کرد دشمنان علی هستند. این است که در جنگ صفين بی‌آنکه بتواند کوچک‌ترین شمشیری بزند شرکت می‌کند و تنها می‌جنگد و گروه معاویه همیشه از جلوی این پیمردی که این همه بر مرگش حریص است، فرار می‌کند، کوچه می‌دهند، اما عمار چنان تلاش می‌کند تا موفق می‌شود که کشته شود، و بعد فریاد عمار کشته شد روایت پیغمبر را - که عمار به وسیله گروه ستمنکار کشته خواهد شد - تداعی می‌کند. آن وقت درگیری و تردید در سپاه معاویه و هیجان امید و قاطعیت و ایمان به درستی راه علی، در سپاه علی پیدا می‌شود و با چنین جهادی که در دنیا منحصر به عمار است، زندگی اش را خاتمه می‌دهد.

بلال که یکی دیگر از قربانیان شکنجه است، بردگاهی است، به دست امیه بن خلف هر روز او را به وادی می‌برند و شکنجه‌اش می‌کنند و طریقه شکنجه او این است که خمره بزرگی را در زیر آفتاب سوزان پر از آب کرده‌اند سر بلال را با فشار در خمره فرو می‌برند و به قدری فرو می‌برند که در زیر دستشان احساس می‌کنند بلال از حر کت افتاده و بلندش می‌کنند، دو مرتبه که به نفس می‌آید باز این عمل را تکرار می‌کنند و برای مرتبه سوم نیز چنین می‌کنند و بعد از پایان کار که نزدیک است بمیرد، ریسمان به پایش می‌بنندند، بچه‌های کوچک و عوام را تحریک می‌کنند تا این کافر را توی کوچه‌ها بکشند، و با اهانت و مسخره به او آب دهان بیندازند و لعن بفرستند، این وضع حال بلال است، از او می‌خواسته‌اند

که به پیغمبرش دشنام بدهد و یا لاقل برایت خودش را اعلام کند و موقعی که بلال سرش را پس از مدت‌ها از خمره بیرون می‌آورد و حالت خفقان و خفگی را از دست می‌دهد، اولین نفس را با کلمه احمد، احمد، احمد بر می‌آورد که خشم دشمن و مامور شکنجه را بیشتر می‌کند. و سپس سرش را به خمره می‌برند و باز وقتی سرش را از خمره بر می‌دارند و نفسی می‌کشد، باز احمد، احمد، احمد بر می‌آورد. این شعراً بود که بلال در اوج عشق و پیروزی‌اش در زیر شکنجه داده بود که اکنون مسلمانها در اوج پیروزی و موفقیت، شعار خودشان کرده‌اند و این رمز بزرگی است.

به هر حال اینها سرنوشت مسلمان‌هایی است که در مکه هستند و قدرت و وضعیتی است که این گروه پیرو پیغمبر تنها و بی‌سلاح و بی‌توان دارد، خود پیغمبر اسلام به اندازه یک عرب تنها در قریش و در مکه قدرت ندارد، حتی به اندازه‌ای که در مسجد الحرام که متعلق به عموم است، این امکان برای او نیست که بیاید نماز بگذارد، به او اهانت می‌کنند، دشنام می‌دهند، سنگ می‌زنند، در حال سجده شکمبه گوسفند را بر سرش می‌اندازند، در چنین حالی که تنها اینها مانده، یک گروه کوچک از تنها‌یان، از غریبان، از ناتوانان، اطرافش هستند، اوج ناامیدی، ضعف و ناتوانی مفرط، در چنین وضعی است که پیغمبر به پیروان خودش نوید می‌دهد که:

شما سرنوشت تاریخ را به دست خواهید گرفت و بر جهان حکومت خواهید کرد و وارث قدرت‌های بزرگ و پادشاهان بزرگ و قیصرهای بزرگ خواهید شد و شما هستید که بر دنیا مسلط خواهید شد، نه بر عرب، بر مکه و قریش، بلکه بر ایران و روم، یمن و مصر، شرق و غرب عالم آن روز.

این طرز سخن گفتن پیشوای تنها‌یی است به پیروانش که با دست‌های خالی در زیر شکنجه جان می‌دهند و رنج می‌برند و به خاطر اینکه زنده بمانند و از فشار و ظلم قریش در امان باشند به حبشه می‌روند.

در چنین روزی رهبر این اقلیت کوچک و ضعیف نه تنها این چنین قاطع سخن می‌گوید بلکه حکومت بر جهان و زمامداری بشر، و وراثت همه تمدن‌های بزرگ دنیا و تسلط بر شرق و غرب را به اینها مزده می‌دهد ولی روشنفکران زمان خودش او را به مسخره می‌گیرند.

روشنفکرهای زمان پیغمبر کی‌ها بودند؟ یک عده شعراء بودند که پیغمبر و پیروانش جزء آنها نبودند، یک عده تجار بزرگ بودند که باز پیغمبر و پیروانش جزء آنها نبودند، حتی آنها جزء تجار کوچک هم نبودند، یک عده باگداران طائف بودند و یک عده هم کسانی بودند که اجناس را از ایران، روم، یمن و شام می‌آورند و می‌فروختند یا از محل خودشان می‌برند و می‌فروختند، کسانی هم بودند که با ادیان خارج آشنایی داشتند، یا به آن اعتقاد پیدا کرده بودند، یعنی تازه دین‌های بزرگ جهانی را شناخته بودند، مثل روشنفکرهای ما، که مثلاً امروز مکتب فلان را می‌شناسند، یا ایدئولوژی جهانی را تشخیص می‌دهند و می‌فهمند و معتقد می‌شوند، جزء روشنفکرها می‌شوند، آن موقع هم کسانی بودند که به مسیحیت گرویده بودند، مسلماً در یک قبیله بدوى در صحراء که بتپرست هستند و به شکل قبائی زندگی می‌کنند، کسانی که مسیحیت را می‌فهمند، کسانی هستند که جهان‌بینی بزرگ دارند، روشنفکرند، از زمان خودشان خیلی جلوترند، عده‌ای نیز با ایران سروکار داشتند و ایران را می‌شناختند. یکی از افراد می‌گفت که: قرآن جز افسانه‌های قدیم چیزی نیست و من افسانه‌هایی بهتر از این به یاد دارم.

آن وقت می‌آمد و در مسجدالحرام می‌نشست و عرب‌ها را دور خودش جمع می‌کرد و داستان رستم و اسفندیار و اشکبوس و دیگران را که از حفظ بود می‌گفت و مردم را سرگرم می‌کرد و یک بازی تبلیغاتی درست کرده بود، برای اینکه مردم را از پیام پیغمبر و مساله‌ای که پیغمبر مطرح کرده بود، دور کند، و یک اغفال ذهنی به وجود بیاورد.

اینها گروه‌های روشنفکر هستند که دنیا را در اختیار دارند. ابوسفیان است که کاروان‌های قریش را از شام تا مکه هدایت می‌کند و نیز یاران او، کاروان‌دارهای قریش از بنی‌هاشم هستند و بنی‌امیه و به هر حال قبایل ثروتمند و سرمایه‌دار. اینها کسانی‌اند که زمام جهان را در دست دارند و می‌دانند که در دنیا چه خبر است.

پیغمبر اسلام خودش امی است از مکه جایی نرفته - جز یکی دو بار تا بصری که از وسط راه برگشته - کتاب‌های آسمانی دیگران را ندیده و نخوانده، با مذاهب جهان و تمدن‌های جهان مثل آنها آشنا نیست، زبان خارجه نمی‌داند، با فلسفه روم و یونان و اسکندرانی آشنا نیست، افلاطون قدیم و جدید را نمی‌شناسد، از تمدن ایران و روم آگاهی ندارد، قدرت‌ها و جبهه‌گیری‌های دنیا دستش نیست، ارتش ایران و ارتش روم را نمی‌داند که چیست، سلاح و اسلحه دنیا را نه تنها ندارد، بلکه نمی‌شناسد و نشنیده است، امی است، پیروان او هم کسانی هستند که از خودش محروم‌ترند و از همه این امتیازات اجتماعی، فرهنگی، علمی و تحصیلی محروم‌مند: چنین گروهی در چنین وضعی است.

این روشنفکران مساله را این طور مطرح کردند که: به آن پسر عبد الله نگاه کن و آن عده فقیر و بیچاره که در اطرافش هستند، آیا او دارد این اشخاص را گول می‌زند، یا اینکه خودش نمی‌داند چه خبر است، به اینها می‌گوید «شما اگر کار کنید و ایمان به خداوند داشته باشید، می‌توانید بر همه جهان حکومت کنید». اصلاً جهان را نمی‌داند کجاست، خیال می‌کند جهان از مکه تا مدینه است، و همین ۴ تا قبیله عرب، نمی‌داند که رومی‌ها فقط لژیون عربی‌شان صد هزار نفر، از عرب شمالی (از غسانی که مسلح هستند) می‌باشد و سپاه جناح جنوبی قشون روم صد هزار نفر مسلح است که اگر یک جناح دیگر را برای جنگ تجهیز کند به سرعت می‌تواند در این صحنه ۲۰۰ هزار نفر قوای مسلح بفرستد، آن هم با کدام سلاح؟ نه با خنجر و شمشیر، با «زبر» و «دبابه» و منجنیق و قلعه‌کوب‌های نیرومند.

ایران ۷۰۰ هزار سپاه مسلح به یونان می‌فرستد، سپاهی که به طرف شمال شرقی گسیل می‌کند ۵۰۰ هزار نفر است، سپاهی که فقط در اصفهان در پادگان جی دارد سیصد هزار نفر مسلح است، سپاهی که زین و برگ و افسار و تزیینات هر اسبیش از مجموعه اسلحه همه عرب گران قیمت‌تر است. او نمی‌داند دنیا چه خبر است، عده‌ای مثل بلال، خباب، ابوذر، عمار، سمیه، سلمان، و امثال این تیپ‌ها را می‌گوید که اگر شما مومن باشید، و متقدی باشید و کار کنید همین نسل شما - نه آینده - در دنیا حکومت می‌کنند، مسلمًاً از دنیا خبر ندارد، و نمی‌داند که همه پایگاه عرب، مدینه و مکه و تمام قبایل عرب و همه یمن مجموعاً ارزش این را نداشته که به ایران و روم بروند آنجاها را مستعمره کنند، یعنی همه اعراب به درد بردگی هم نمی‌خوردند، برای همین هم هست که می‌بینیم ایران می‌رود آتن و مصر را می‌گیرد، و برای اینکه ایران بتواند مصر را تصرف کند باید همه این مناطق را دور بزند (اشاره به نقشه)، باید بباید به آفریقا تا به این نقطه برسد و فتح کند. ایران مصر را در تصرف خود دارد، روم در این نقطه واقع است، اینجا عراق است، و دریای سرخ و آفریقا و در قسمت شمال ترکیه و یونان است که روم شرقی نامیده می‌شد. در قرن هفتم، در قرن بعثت پیغمبر است که دنیا بین دو بلوک تقسیم

می‌شود، دو منطقه نظامی و قدرت و تمدن که همه چیز دنیا بین این دو قدرت تقسیم شده است، سرنوشت همه ملت‌ها، همه نژادها و همه قبائل و همه تمدن‌های دنیا یا در قسطنطینیه تعیین می‌شود یا در مرکز ایران یعنی مدائی، اگر کشوری و ملتی در قرن هفتم زیر دست رومی و ایرانی نبود، به خاطر این نبوده که آن ملت قدرتمند بوده است، بلکه خودشان و سرزمینشان از لحاظ اقتصادی یا از لحاظ تمدن کوچک‌ترین ارزشی برای اینکه حتی لشکرکشی به آنجا بشود نداشته‌اند، و فقط این موضوع وسیله نجات از زیر یوغ یونان یا ایران بوده است.

بنابراین، اگر در قرن هفتم ما در مکه باشیم دنیا در دست دو غول مسلح است، دو غول نظامی که علوم، تکنیک، فرهنگ، تمدن، مذاهب پیشرفت‌های فلسفه‌ها، علماء، نظامهای اجتماعی، روابط اجتماعی، سازمان‌های اداری و نظامی و همه سلاح‌های مدرن در دست امپراطوری عظیم ایران است یا روم (شرق و غرب)، مکه در وسط دو بلوک قوی جهانگیر است، هر دو امپراطورند، امپراطور یعنی جهانگیر، یعنی قدرت جهانی مافوق یک کشور و یک نظام، ایران تمام شرق را زیر سلط دارد، روم هم تمام غرب را، و این مکه و مدینه دو تا ده کوچکند و ارزش این را نداشته‌اند که رومی‌ها تمام صحراي النفوذ را بپیمایند، بیایند مدینه را بگیرند، یا ایرانی‌ها تمام ربع‌الحالی و نجد آتش خیز را طی کنند و مکه را بگیرند. تازه، مکه چیست؟ یک معبدی و یک قبله‌ای است در وسط، کاروان‌دار و گوسفنددار در اطراف، و یک گیاه هم در آنجا نمی‌روید. مدینه که قسمت حاصلخیز است یک شهر قبایلی و منطقه کشاورزی است که یک مقدار نخل کاری در اطراف آن مشاهده می‌شود و دو قبیله اوس و خزر در آنجا زندگی می‌کنند و چند تا خانواده یهودی که در آنجا کاسبی می‌کنند - مثل همه جا. اصلاً معلوم نیست که راجع به زمان حاضر صحبت می‌کنم یا قرن هفتم.

پیغمبر اسلام در مکه معبدی بوده سر راه و تازه مکه شده. یعنی یکی از منازل سر جاده شد، علتش این است که چون ایران و روم در طول تاریخ - پیش از اسلام - بر سر تقسیم دنیا همیشه با هم می‌جنگیده‌اند، میدان جنگ، عربستان بوده است، جاده ابریشم که از چین به ایران می‌آمد و از ایران به روم می‌رفت بزرگ‌ترین جاده اقتصادی شرق به غرب بوده، از قسمت شمال عربستان یعنی از ترکیه فعلی می‌باشد رد می‌شد چون آنجا صحنه جنگ دو قدرت بزرگ جهانی بود و کاروان‌های اقتصادی نمی‌توانست با امنیت کامل از آن منطقه رد شود، ناچار تجار جاده را تغییر دادند، یعنی کالاهای چینی، یا ایرانی را برای رساندن به غرب از صحرای عربستان رد می‌کردند، خود مدینه و مکه در قسمت غربی اش کوهستان است و اینجا یک صحرای بزرگ و صحرای ربع‌الحالی و نجد است، صحراهایی که آتش از آن بر می‌خیزد و جز سنگ‌های سوخته آتش فشان چیزی در آن روییده نمی‌شود و دریایی از رمل است که تپه‌های سنی آن هر روز در تغییر است و هیچ نشانه‌ای هم وجود ندارد، تنها شتر می‌تواند راه را پیدا کند و از آن صحرها بگذرد، تجار ناچار بودند با شتردارها و کاروان‌دارهای عربستان برای حمل کالاهای خود قراردادی بینندند.

اینکه اغلب مورخین ما بر اشرافیت قریش و اشرف بزرگ آن زمان تکیه می‌کنند شاید اطلاع ندارند که اصولاً - مکه قلعه‌ای بیش نبوده - مگر ابوسفیان چقدر ارزش داشته و یا اشرافیت آن زمان بر چه پایه‌ای بوده است؟ عده‌ای که می‌توانسته‌اند چند نفر شتر داشته باشند و یا واسطه کار باشند جزء اشرف بزرگ بوده‌اند، یعنی تجار، آن هم به خاطر اینکه جاده موقتاً تغییر مسیر داده و راه برای تجارت و جنگ ایجاد شده و چون امکان گذشتن از این جاده برای تجار تروتیمیز ایرانی و رومی نبوده و نمی‌توانستند از صحراء بگذرند ناچار کاروانها را کرایه می‌کردند و مال التجاره خود را به

شتردارهای قریش می‌دادند، زیرا این اشخاص وارد به راه بودند و از مسیر مکه به وسیله شتر مال التجاره شرق را به غرب یعنی به روم می‌بردند.

مکه سر راه قرار داشت و از این راه بود که عده‌ای از قریش به پول و پلهای می‌رسیدند کما اینکه هر دهی که کنار جاده قرار بگیرد، زمینش گران می‌شود و چند نفر قهقهی پولدار پیدا می‌شوند (به هر حال آنها این اندازه اشرافیت داشته‌اند) و مکه چنین جایی است که از یک طرف به صحراء‌ای آتش خیز و از طرف دیگر به کوهستان محدود است - اصولاً در کتب آن زمان ایران و روم، کلمه عرب و یا عربستان بسیار کم آمده و اگر گاهی در آثار و کتب یونانی کلمه عرب یا عربستان خوشبخت دیده می‌شود، مقصود یمن است که مقداری حاصلخیز است و به خاطر جنگی که ایرانی‌ها دائماً با جشی‌ها در این سرزمین داشته‌اند نام آن در اخبار و با سر زبانها است ولی خود عربستان - مکه و مدینه - اسمش در هیچ اثری از تاریخ نیست.

بنابراین آنجا، این ارزش را نداشته که ایران و روم این قسمت را در سیطره خودشان دربیاورند و اداره کنند. پس در چنین جایی که سرزمین وحی و محل بعثت و ظهور و انقلاب اسلام است، هر موجی و طوفانی که پیدا شود در خود این صحراء گم می‌شود و خبر آن به دنیا نمی‌رسد، چه رسد به اینکه قدرتش به خارج برسد.

دنیا با این قسمت از جهان اصلاً تماس ندارد که اطلاع پیدا کند چه حر کت، چه تحول و چه نهضت و انقلاب تازه‌ای شده است. بزرگ‌ترین خطر و تحول و تغییر برای یک روشنفکر در قرن هفتم - که از آنجا خبر دارد و یا فکر می‌کند وجود پیدا می‌کند - این است که به وسیله پیغمبر اسلام و پیروانش یک نهضتی به وجود بیاید و آنها قوی و نیرومند بشوند و ممکن بشود که تمام مکه را فتح کنند، فقط این خطر هست که تمام مکه را اشغال کنند و در اختیار خود بگیرند، تازه چه خواهد شد؟ افکار عمومی دنیا نمی‌تواند از خبر آن به وسیله روزنامه‌ها مطلع گردد، در چنین وضعی یک گروه فقیر، برد، بدخت، مفلوک، بی‌سواد بی‌ارتباط با دنیا و عاجز، در حالی که حتی از شکنجه شدن خودشان نمی‌توانند مانع بشوند، و نمی‌توانند در برابر ارباب یکی از هم فکرهای خودشان که امیه بن خلف است با تمام نیروشان مقاومت کنند، با آن که می‌بینند رفیق‌شان شکنجه می‌شود، تماساً می‌کنند و کوچک‌ترین اعتراضی نمی‌توانند بکنند. در چنین حالی، پیغمبر اسلام می‌گوید:

اگر به ایمان و راه‌تان مؤمن باشید بر جهان حکومت می‌کنید

روشنفکر آنجا می‌خندد که آقا دنیا کجاست؟ اصلاً می‌دانی دنیا کجاست و در آن چه خبر است؟ می‌دانی قدرت یعنی چه؟ می‌دانی سپاه و اسلحه دست کی است و می‌دانی چه کسی می‌تواند روم را شکست بدهد؟

فقط و فقط ایران است - از زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، سه دوره از تاریخ، یعنی ۵۵۰ سال پیش از میلاد تا ۶۲۲ بعد از میلاد، ۱۱۰۰ سال - و روم که دنیا را اداره می‌کنند و با هم جنگ دارند، شرق و غرب و «عرب» هیچ جایی از تاریخ ندارد.

به مناسبت جاده‌ای که از مکه می‌گذرد چند نفر شتردار و کاروان‌دار عرب تازه به نان و نوایی رسیده‌اند، در حالی که یک نفر خودش زندگی ندارد و در خانه ابوطالب زندگی کرده و در بین همین شترداران هم نمی‌تواند حرفش را بزند، پس از

اینکه توانسته زندگی اش را اداره کند و خانواده‌ای ترتیب بدهد - و آن هم به خاطر این بوده است که کارمند مزد بگیر یک زن ثروتمند به نام خدیجه شده است - پس او چگونه به پیروان خودش می‌گوید ما دنیا را تسخیر می‌کنیم؟ در اینجا است که سوره روم جواب می‌دهد:

آلم، غلت الروم، در این تفسیر که عرض می‌کنم معلوم نیست تقسیم بندی دنیا از نظر وضع حاضر است یا ۱۴۰۰ سال پیش، هر دو زمان مشابه هم است، حتی الفاظ تغییر نکرده، جبهه‌گیری‌ها عوض نشده و جهت‌های جغرافیایی فرقی نکرده است، مسلمان‌های زمان حال همچنان وضعی را دارا هستند، منتهی محدوده بدختی‌شان گسترده‌تر شده است، بلوک شرق و غرب در دنیا حاکم است و مسلمانها در وسط قرار دارند - جزء دنیای سوماند.

یونانی‌ها دنیا را بر اساس موقعیت جغرافیایی خودشان تقسیم بندی کرده‌اند و گفته‌اند از این نقطه به طرف شرق، خاور دور محسوب می‌شود: چین و ماقچین. ماقچین قسمت‌هایی از هندو چین را می‌گفته‌اند، ماقچین یعنی آنچه که نزدیک به چین است، پس اطراف چین و هند، خاور دور است، البته نسبت به یونان؛ ایران خاورمیانه است، لبنان و سوریه و اردن و امثال اینها نیز جزء خاورمیانه هستند. خاور نزدیک یعنی سرزمین‌هایی که از منطقه خاور میانه به یونان نزدیک‌تر است. بنا براین، جهان سه قسمت شده است: خاور دور، خاورمیانه و خاور نزدیک.

جنگ ایران و روم بر سر دو قسمت است، همه جا را در تقسیم بندی بین خودشان حل کرده‌اند ولی بعضی جاها هنوز حل نشده است، مثل الان که یکی همین خاور نزدیک است و دیگری خاور دور. جنگ شرق و غرب بر سر خاور نزدیک که یک قسمت ارمنستان و دیگری بین النهرین است می‌باشد که گاه تحت تسلط بلوک شرق قرار می‌گیرد و گاه تحت تسلط غرب، و مساله ارمنستان را هم در آن موقع به نحوی حل کردند که خیلی خوشمزه بود، و آن این بود که حاکم ارمنستان، یک افسر ایرانی باشد، منتهی از امپراطور روم حکم بگیرد، پس مشکل آنجا هم حل شده بود.

اما تمام مشکل خاور نزدیک حل نشده بود، راه‌ها، نصیبین، گاه در اختیار بلوک شرق قرار می‌گرفت و گاه به دست بلوک غرب می‌افتاد، گاه غربیها می‌آمدند تا نزدیکی مدائی را فتح می‌کردند و گاه شرق می‌رفت و تمام خاور نزدیک و ارمنستان و تا بیخ گوش روم را می‌گرفت. در خود عربستان هم مثل حالا عده‌ای عرب متمدن تقليدی بودند، آنها یکی که در شهر زندگی می‌کردند و پادشاهان حیره بودند، چون نزدیک به ایران بودند، از ایرانی‌ها تقليد می‌کردند، ایرانی زده بودند، آنها یکی که در شمال زندگی می‌کردند غسانی‌ها بودند و مقلد رومی‌ها بودند و غرب زده دسته‌ای که نزدیک به شرق بودند، پیمان نظامی با بلوک شرق داشتند، به خاطر نجات از تجاوزهای عرب بادیه، که روستاهای آباد آنها را مورد حمله قرار می‌دادند، از این رو از خود عرب‌ها قبیله‌ای را اجیر و مزدور کرده و با آنها پیمان نظامی بسته بودند که حائل بشوند و به خاطر دفاع از بلوک شرق، با خود عرب‌ها مبارزه کنند، درست همین نقش را غربی‌ها هم بازی می‌کردند، غسانی‌ها هم که با رومی‌ها هم‌پیمان بودند، برای رهایی از حمله قبائل بادیه که می‌آمدند توی صحراء و ارتش مدرن و مجهز غرب نمی‌توانست کاری بکند، وضع شان همین طور بود.

بنابراین خاور نزدیک درست صحنه نبرد بین دو بلوک شرق و غرب است و بالاخص در قرن هفتم و در موقع نزول سوره روم و گرفتاری و ضعف و محکوم بودن اقلیت پیروان پیغمبر در مکه، که مرتب بین ایران و روم دست به دست می‌گردد، و

خود عرب‌های حجاز هم در چنین وضعی هستند - مسلمانها و مؤمنین در برابر قدرت‌ها و شخصیت‌های عرب - و این گروه است که رهبرشان خطاب به آنها می‌گوید:

اگر ایمان و تصمیم و تقوا و جهاد داشته باشید همه جهان به شما می‌رسد

می‌بینید که سخن از عرب قریش و مکه نیست، سخن از سرنوشت جهان و همه قدرت‌های حاکم بر زمین است. اینجاست که روشنفکران مسخره می‌کنند که کدام جهان، کدام قدرت‌ها؟ تو می‌دانی ما در وسط بلوک غول‌آسای شرق و غرب قرار گرفته‌ایم که دنیا را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و امکان تنفس نیست، و اگر همه عرب هم پیرو تو بشوند و هر کدام هم یک گلوله بشوند، چهره قدرت غرب یا شرق را نمی‌توانند خدشه‌دار بکنند چه رسد به تو و طرفداران ضعیف و بی‌پناهت که جلو امیه ابن خلف و ابو جهل نمی‌توانند نفس بکشند.

و این پیام قرآن هم به روشنفکران بی‌مسئولیت و فلسفه‌باف است که از شرق و غرب اطلاع دارند و هم به روشنفکران مسئولی که در میان این گروه ضعیف و محکوم بار مسئولیت جهاد در راه مردم محروم، و در زنجیر شرق و غرب، را به دوش می‌کشند، هر چند که اکنون در زیر شکنجه امیه بن خلف هستند.

روی سخن قرآن با هر دو گروه است که:

آل. غلبت الروم، روم شکست خورد فی ادنی الارض در نزدیک‌ترین زمین، خاور میانه، در حدود سال ۶۲۴ یا ۶۲۵ یا ۶۲۷ است که ایرانی‌ها با رومی‌ها می‌جنگند، رومی‌ها از ایرانی‌ها در این سال شکست می‌خورند و ایرانی‌ها تمام خاور نزدیک و ارمنستان را اشغال می‌کنند.

امپراطوری روم به خاطر مرگ امپراطور و تغییر نظام داخلی در جبهه خارجی و درگیری با ایران، با بلوک شرق، عقب نشینی می‌کند و همه صحنه‌های مورد اختلاف را به دست ایرانی‌ها می‌سپارد. در اینجاست که سوره روم پیش بینی می‌کند، اما تا چند سال دیگر؟ از سه تا نه سال - در ظرف شش سال - غربی‌ها بر شرقی‌ها پیروز می‌شوند و پیروز هم شدند و امپراطوری غرب دوباره تجدید قوا کرد و به خاور نزدیک سپاه کشید و تمام پایگاه‌ها را دو مرتبه از دست پادگاه‌های ایرانی نجات داد و به اسارت خودش در آورد و حتی تا نزدیک مدائی آمد - درست در آن مدت اندکی که قرآن پیش بینی کرده بود.

بنابراین روم شکست خورد، در خاور نزدیک، ادنی الارض، و هم من بعد غلبه‌هم، و رومی‌ها بعد از مغلوب شدنشان، سیغلبون، دو مرتبه پیروز خواهند شد، فی بعض سنین، در اند سال.

الله الامر من قبل و من بعد در این پیش بینی یک مرتبه شعاری می‌دهد، و به روشنفکر مسئول و ایدئولوگی که این حرف‌ها را استهzaء می‌کند و از دنیا خبر می‌دهد و جبهه‌گیری‌های نظامی جهان را تفسیر سیاسی می‌کند و نتیجه‌های هم که می‌گیرد پفیوز بودن خودش است، جواب می‌دهد، الله الامر، امر از آن شرق و غرب نیست، داستان، دست امپراطوری غرب یا شرق، قیصر یا خسرو نیست، قدرت، دست سلاح نیست، سرنوشت و مساله زندگی و ملت‌ها دست بازی قدرت‌ها نیست.

الله الامر من قبل و من بعد، چنانکه نبوده و چنانکه نخواهد بود، همه چیز در دست و اراده خداوند است، در ید قدرت او است (امر یعنی قضیه، مساله)، و یومئذ یفرح المؤمنون. اینجا مساله پیچیده‌ای است، غرب به وسیله شرق در خاور نزدیک شکست می‌خورد اما بعد از چند سال، غربی‌ها پیروز خواهند شد و شرقی‌ها شکست خواهند خورد، چرا؟ برای اینکه امر دست خدادست. از پیش و از بعد.

در این روز که رومی‌ها باز بر ایرانیها غلبه کنند و پیروز شوند و یا غرب شکست بخورد، فاتح مغلوب بشود و یا مغلوب باز غالب گردد، مؤمنون پس از آن شدت، به نجات و فرح و آزادی می‌رسند و می‌توانند نفس بکشند. اما پیروزی و شکست قدرت‌های بزرگ چه ربطی به شکنجه شوندگان مؤمن مکه دارد؟ بعضی از مفسرین، قضیه را با چنین تفسیرهایی به هم ربط داده‌اند که:

وقتی رومی‌ها ایرانی‌ها را شکست می‌دهند، یعنی شرقی‌ها را، مؤمنون شاد می‌شوند به خاطر اینکه رومی‌ها مسیحی‌اند و اهل کتاب و ایرانی‌ها زرتشتی، و برای همین هم بوده که قرآن پیش بینی می‌کند که چون رومی‌ها بر ایرانی‌ها پیروز شوند، آن موقع ما که مؤمنین هستیم، خوشحال می‌شویم.

پس بهتر است رومی‌ها پیروز شوند تا ایرانی‌ها و زرتشتی‌ها. چه تفسیری؟ اولاً زرتشتی‌ها در عصر خود پیغمبر مثل مسیحی‌ها اهل کتاب تلقی شدند و با آنها هم معامله جزیه و معامله اهل کتاب شده است و از حضرت امیر رسماً در نهج البلاغه که دست خودمان هست راجع به مجوس (زرتشتی‌ها) سؤال می‌شود، صریحاً می‌فرماید، آنها کتابی داشتند و پیغمبری، پیغمبرشان را کشتند و کتابش را سوزانندند خود پیغمبر با زرتشتی‌هایی که در یمن بودند معامله اهل کتاب کرده است و ثانیاً این چه افتخاری است برای مؤمنینی که در زیر ضربات شکنجه امیه بن خلف جان می‌دهند؟ و چرا باید از پیروزی امپراتور روم، شادمان بشوند؟ این چه جور خوشحالی است؟! مثل خوشحالی بعضی از مaha برای پیروزی کندی است. این چه افتخاری است؟ مثل خبری که درباره پیغمبر اسلام در آن روایات است که: «ولدت فی زمن الملک العادل» خود شما مطلع‌اید که ملکش خیلی عادل بوده است! و ثانیاً پیغمبر اسلام از یک ملت دیگر است، در زیر نظام ابوسفیان و ابوجهل زندگی می‌کند، آن وقت افتخار می‌کند که در یک جایی دیگر از دنیا ملک عادلی هست، این چه جور رجزخوانی است، من آنم که رستم جوانمرد بود.

بعضی از مفسران نوشتند که مؤمنون مقصود کسانی هستند که به کتاب آسمانی و دین آسمانی معتقد‌اند، یعنی همان رومی‌ها جزء مؤمنون هستند؛ در صورتی که مطلع نیستند پس از اینکه پیغمبر اسلام مبعوث به رسالت شد، مسیحیت اگر هم درست باشد، دیگر غلط است چه رسد به مسیحیت رومی که اسلام و پیغمبر اسلام آن را مشرک می‌داند، چه جور مؤمنند که معتقد به تثلیث‌اند.

مؤمنون همین‌هایی هستند که به وسیله قرآن معرفی می‌شوند یعنی این گروه ناتوان و ضعیف مکه که نتوانسته‌اند مهاجرت کنند، چون جایی برای رفتن ندارند، حتی در خود مدینه هم جایی ندارند، اینها پیروز و خوشحال می‌شوند و نفس می‌کشند.

مساله خیلی روشن است، یک قانون جهانی است، این قانون را سوره روم مطرح می‌کند، قانون «امر» یک جبر تاریخی است.

این است که خود نفس قدرت، نفس جهانگیری، نفس فتوحات و کشورگشایی و استعمار ملت‌ها به وسیله جنایتکاران حاکم بر سرنوشت ملت‌ها، و غول‌های بزرگ دنیا مرگ و زوال خودشان را می‌آفريند، قدرت استعماری زوال خودش را در دامن خودش پرورش می‌دهد و الان می‌بینيم قدرت استعماری به میزانی که خشن‌تر می‌شود، به میزانی که متجاوز‌تر می‌شود چگونه از درون به مرگ و زوال و سقوط نزدیک‌تر می‌شود و عاقبت با چه رسایی آنچه را تصاحب کرده می‌گذارد و فرار می‌کند - آن چنان که غول معاصرمان ویتنام را - و جنگ را ویتنامی می‌کند.

در این دو غول بزرگ، به خاطر بزرگ بودن، به خاطر تجاوز‌کاریشان، آن چنان تضاد پیدا می‌شود که به دنبال خودخواهی‌ها، حماسه‌گری‌ها نظامی، رجزخوانی‌های پوک، رفتن به طرف امپریالیسم، به طرف میلیتاریسم و همچنین وحشی شدن، جهان‌خوار شدن، نفس شایستگی بقاء و قدرت‌های تولیدی و مادی در درون‌شان پوک و نتیجتاً دو نیروی جوانی که در داخل باید مشغول کار باشند و تولید کنند، در صحنه‌های دور و بیگانه جنگ آن چنان به روی هم چنگ می‌زنند و می‌کشند و کشته می‌شوند، تا یکديگر را ضعیف کنند و به هلاکت برسند. و برای نیل به اين هدف می‌بینيم که خشایارشا هزاران جوان ایرانی را به یونان می‌فرستد تا آتن را به آتش بکشند، غرور ایجاد شده در میلیتاریسمی که به اوج خود رسیده، همه جوان‌های ایرانی را بسیج می‌کند به مدیترانه می‌فرستد که آتن را آتش بزنند و پایتخت قدرت جهان را فتح کنند. حال باید ملاحظه کرد که چقدر نیرو و چقدر طلا و هنر و تکنیک در این راه به کار می‌رفته و از بین می‌رود. هزاران جوان کشاورز و تولیدکننده ایرانی که متکفل مخارج پیرمرد و پیزنسی هستند بسیج می‌کند و در مقابل هر یک نفر سرباز که به جبهه می‌رود ۷، ۸ یا ۹ نفر در پشت جبهه باید برای او کار کنند تا او بتواند در جبهه بجنگد، تمام این نیرو و مایه‌های ذخیره زندگی تبدیل به اسلحه و نیروی هدر دهنده در صحراهای دور و ناشناخته جنگ روی در روی دشمن‌هایی که معلوم نیست چرا با آنها دشمن‌اند می‌گردد. ماکس وبر برای افراد ارتش تعريف عجیبی دارد، می‌گوید:

ارتش مجموعه افرادی هستند که با هم جنگ می‌کنند بدون اینکه هم‌دیگر را بشناسند، به خاطر کسانی که نمی‌جنگند،
اما هم‌دیگر را می‌شناسند

مثل نادر خان خودمان ایرانی و خراسانی این همه بدیخت را بسیج می‌کند و هند را فتح می‌کند، تاج را از دست سلطان هند، محمد شاه می‌گیرد و بعد هم می‌گذارد به سرش می‌گوید: مرحمت عالی زیاد، فقط پزی می‌دهد، حالا ملاحظه کنید به خاطر پز آقا، ما چقدر توانش را داده‌ایم.

خشایارشاه برای به آتش کشیدن آتن هزاران کشتی و بَلَم آن زمان را با صدها هزار نیروی انسانی در مدیترانه به آب می‌اندازد و تصادفاً دریا طوفانی می‌شود، گزارش می‌دهند که کشتی‌ها پشت سرهم غرق می‌شوند و بهترین جوان‌های ایرانی به قعر دریا می‌روند، فرمان می‌دهد که «موج‌های بی‌تربیت را به شلاق ما بزنید»!! و در قعر اقیانوس بهترین نسل و نیروی ما از بین می‌روند و ثمره سال‌ها کار و تکنیک و نیروی انسانی و مادی همه نابود می‌شوند.

از آن طرف هم به این طرف با همین شکل لشکرکشی می‌کنند و پز می‌دهند که آقا ما تا مدائی آمده‌ایم، حالا چقدر نیروی ذخیره انسانی و نسل جوان رومی در سرزمین بیگانه، با عده‌ای که آسیا را نمی‌شناسند، و نمی‌دانند که دعواشان بر سر چیست، جنگ می‌کنند و فاتح یا نابود می‌شوند، و یا به صورت یک تیپ فاسد و منحرف به مملکت خودشان بر می‌گردند.

این جبر است، جبر قدرت‌هایی که تبدیل می‌شوند به قدرت متجاوز، قدرت گرگ و ددمنشی، میلیتاریسم، جهان خواری، امپریالیسم، و استعمار دنیا و چون جبراً تضاد ایجاد می‌شود، در این تضاد و درگیری‌های پوک و پوچ، طرفین آنقدر به هم حمله می‌کنند و هم‌دیگر را شکست می‌دهند که نسل بعد که همه ذخیره‌هاشان را فدای جنگ نموده‌اند به شکل دو هیکل گنده، اما از درون پوک و پوچ در می‌آیند، به طوری‌که درست ۳۰ سال بعد از قضیه روم، همین عربها که الان یا دشمن و جزء مشرکین‌اند و یا جزء مسلمانها «همین نسل، نه نسل بعد» به صورت یک عده مسلمان دو تا سه چهار هزار نفری، پنج هزار نفری، مثل یک طوفان تمام پیرامون عربستان را دور می‌زنند و به پادگان‌های ایران حمله می‌کنند، و تا ارتش ایران می‌خواهد به خودش بجنبد و آن همه اسب را براق و آن همه طلاها و نشانها را به خودش بچسباند و مشغول تهیه مقدمات بشود، قوای عرب ایران را می‌گیرد و تا وقتی امپراطور روم از مستی و سپاه روم از عیاشی فراغت بیابند و بسیج بشوند و آذوقه اضافه جمع‌آوری کنند، و اضافات و رتبه‌ها را بدھند، دشمن از دروازه‌ها گذشته و کار تمام شده است.

پس این دو قدرت به شکلی در می‌آیند که ۳۰ یا ۳۵ سال بعد از پیام روم مصعب بن خارجه، سارقی که در قسمت‌های شرقی مرز ایران بود و پیش از اسلام با دور و بری‌های خودش به دهات و شهرهای مرزی ایران که از حیث آب و هوا آباد و خوش بود حمله می‌کرد و آنجا را می‌چاپید و غارت می‌کرد و تا وقتی برای سرکوبی او می‌آمدند در بیابانها و صحراءهای دور گم می‌شد، با نیروی کمکی که عمر از مدینه می‌فرستد امپراطوری عظیم ایران را شکست می‌دهد.

بزرگ‌ترین پادگان نظامی دنیا، پادگان جی اصفهان بوده، یا لااقل بزرگ‌ترین پادگان مرکزی امپراطوری ایران، طبری می‌نویسد که افسر و فرمانده پادگان جی از پادگان بیرون می‌آید و آن طرف هم صف مسلمانها دیده می‌شود، در حدود سه هزار نفر که یک پارچه کرباسی، همه لباسشان، یک شمشیر همه اسلحه شان، آمدنده روی پادگان عظیم بین المللی جی ایستادند، رئیس پادگان با ارتشی که دارای تکنیک بسیار عالی است با بهترین سلاح‌ها آرایش جنگی می‌دهد. اول مسلمانها پیشنهاد می‌کنند که جنگ تن به تن بکنیم، آقا که حال جنگیدن را ندارد، از پیشنهادی که شده راه فراری می‌جوید و می‌گوید، افتخاراتمان را بگوییم، اجداد و نسبمان را مطرح می‌کنیم و هر کس که افتخارش بیشتر است او اول حمله را شروع کند، مسلمانها قبول می‌کنند، به این بیچاره عرب برخنه می‌گوید تو کیستی؟ او هم در جواب می‌گوید، من پسر آقامم، و خودش تا قارون بزرگ در زمان هخامنشیان می‌تواند بشمارد - چون همه اجدادش که مشخص و معلومند مگر آن وسطها که یک اشکالاتی ایجاد شده، سند نیست! - پس مسلم است که اول باید رئیس پادگان جی اصفهان حمله را شروع کند، نیزه را به افسر مسلمانی می‌زند که شاهنامه، آنها را مسخره می‌کند: «برخنه سپهبد، برخنه سپاه». این عرب سپهبد برخنه، از اسب در اثر ضربه می‌افتد که بلاfacله مثل یک گنجشک می‌پرد روی اسبش و می‌گوید آقا حالا نوبت بنده است بیا جلو، بخور آقا، می‌گوید نه دیگر، حالا برویم با هم صحبت کنیم - از طریق سیاسی مساله را حل کنیم، این کار راه حل نظامی ندارد - جواب می‌گوید خیلی خوب، هر دو می‌روند و می‌نشینند! دو ساعت بعد، از پادگان می‌آیند بیرون. آقا رئیس پادگان نظامی جی اصفهان در برابر چهار سپاهی برخنه که «ز شیر شتر خوردن و سوسمار...» قراردادی

امضا می‌کند که در تاریخ بشر نمونه نداشته است. در چه تاریخی؟ سال ۱۸ یا ۱۹ هجری است، یعنی هشت سال ده سال بعد از مرگ پیغمبر است، امپراطور شرق به زانو در می‌آید و این قرار داد را به دست خود برای همین مسلمانها امضا می‌کند، همین عرب‌هایی که هیچ چیز نبودند.

این تمام قدرت بلوك شرق است. طرف مقابل کی بوده است؟ همین نسلی که مخاطب سوره روم است که خودشان را مسخره می‌کردند، شرق و غرب چی؟ دنیای چی؟ و همین نسل است که یک چنین قراردادی را با امپراتور شرق امضا می‌کند. از جمله مواد قرارداد، این است که عرب‌ها می‌گویند هر وقت ما بخواهیم به یکی از شهرهای شما حمله کنیم (چون هر شهری پادگان مستقل داشته) و سپاه کم داشته باشیم، شما باید کمک بدهید، می‌گوید چشم آقا، می‌دهیم، هر وقت ما اسب لازم داشتیم باید شما بدهید، می‌گوید چشم آقا، - این خیلی خوشمزه است - هر وقت یکی از ماهها در شهری از شهرهای شما پیاده راه می‌رود و با یکی از شماها در طول راه برخورد کند که سواره بود او باید بلاfacله طبق این مقررات ماده ۷ از اسب پائین بیاید و اسبش را تقدیم کند و بگوید شما بفرمائید آقا، و سپهبد زیر این سند را هم امضا کرده. حداقل ۳۱ سال - حداقل ۲۰، ۲۵ سال - بعد از نزول سوره روم است که مسلمانها یک چنین قراردادی را با بزرگ‌ترین غول شرقی امضا می‌کنند و بعد هم همین مؤمنون چنین قرار دادی را با غول غرب به امضا می‌رسانند. در همین دوره است که سه هزار نفر مسلمان به رهبری عمرو عاصی به بزرگ‌ترین قلعه‌های نظامی دنیا در مصر به بابلیون که رومی‌ها آن را در تصرف خود داشتند، حمله می‌کنند.

این قلعه قلعه‌ای است که در زیریک تپه و به قدری مغدور و محکم و تسخیرناپذیر است که در حال حاضر با اینکه یک قسمت از آن مخصوص پادگان نظامی مصر است سایر قسمت‌ها را برای رفت و آمد توریست‌ها باز گذاشته‌اند، چنین قلعه‌ای که با تمام اسلحه و محافظین رومی محافظت می‌شد، معلوم نیست چه طور شد این دو سه هزار نفر سپاه گرسنه و فقیر و برنه مثلاً تیر در عمق آن فرو رفتند، و بعد از مدتی بابلیون فتح شد، با تسلیم شدن بابلیون تمام سپاه روم از مقاومت در برابر مسلمانها مأیوس شدند، مثل دین بین فوی ویتمام.

بنابراین با یک میلیون سپاه مجهز، مسلح و تربیت شده و نظام یافته، دیگر جرأت روبرو شدن با مسلمانها را نداشتند، این بود که مسلمانها، هم در جبهه غرب و هم در جبهه شرق، هیچ گاه با یک مقاومت درست روبرو نشدند. به طوری که بیچاره یزدگرد را چنان درازش کرده بودند که برای دفاع از مدائی، سپاه مجهز و پرورش یافته و مدرن خودش را به زنجیر بست که فرار نکند. جنگ ذات السلاسل چیست؟ خوب، به این شکل مسلم است که سرباز به چه شکل می‌جنگد، آخر معلوم نیست با چه کسی باید بجنگد، با آن کسی که معلوم نیست چه دشمنی با ما دارد، یا با آن کسی که پای آقا را در زنجیر کرده؟ جبهه مخلوط می‌شود و در همان مراحل اولیه که مسلمانها حمله می‌کنند و سپاه ایران یا روم در مقابل سربازان اعراب ظاهر می‌شوند، بی‌درنگ قوای آنها فرو می‌ریزد.

الم غلت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبیون، روم شکست خورد در خاور نزدیک و آنها بعد از شکست خوردنشان پیروز خواهند شد، در اند سال.

الله الامر من قبل و من بعد و يومئذ يفرح المؤمنون، ايها چنان همدیگر را بکوبند و بزنند که عامل فساد و فحشا و تخدیر و انحراف ذهنی و یاس و ناتوانی، نظامها و روابط اجتماعی و طبقاتی و سازمانهای اداری و روحیه نظامی شان را از درون بپوشاند، و بهترین نیروهای ایشان را در صحنه جنگ‌های فرساینده نابود کنند و با دو ضربه شما - گدا گشنهایها - از میان بروند.

و يومئذ يفرح المؤمنون، اين مؤمنون اسير بيچاره و بدخت و گرسنه نفس می‌کشند «بنصر الله» به پیروزی و یاری خداوند ینصر من یشاء هر کس را که بخواهد به نصر خودش، به یاری خود پیروز می‌کند، و این به آن معنی نیست که هر کس را دلش خواست، بلکه هر کسی که شایستگی پیروزی داشته باشد، خداوند پیروزش می‌کند، و هو العزيز الرحيم، این دو صفت مختلف است، و هو العزيز الرحيم، عزيز به معنای عزت بخش و قدرت بخش است و توانا و مسلط، رحيم یعنی کسی که دارای رحمت است، خداوند يك چنین گروه ضعيفی را که در راه هدف و آرمانشان تلاش می‌کنند به رحمت خودش عزت می‌بخشد، هو العزيز، و هو الرحيم، هر دو صفت را دارد، تمام این صفات متناسب با مطالبی است که قبلًاً مطرح می‌کند هو العزيز الرحيم.

وعد الله لا يخلف الله وعده و لكن اکثر الناس لا يعلمون، این وعده خداوند است که هر فئه و هر اقلیت کوچکی را، اگر بر راه خودشان بروند، بر يك گروه بسیار نیرومند و بزرگ پیروز خواهد کرد، وعده‌ای است که همه جا، و به همه بشریت اعلام کرده، وعده خداوند هرگز خلاف نمی‌شود. اما اکثر مردم متوجه نیستند، کسانیکه روشنفکر هستند، نمی‌دانند که وعده خداوند نسبت به قانون اصلی و ناموس خلقت راست است، اما چی را می‌دانند؟ يعلمون ظاهرا من الحیوں الدنیا، فقط همین ظاهر مسائل و تشکیلات و قدرتها را خبر دارند که دنیا دست کیست، کجا اسلحه چقدر است و کجا سرمایه‌داری چقدر است، کجا نیرو نیست و کجا نیرو هست؛ ارزیابی مسائل، اما بر اساس ظاهر؛ عقلشان به چشمشان است.

يعلمون ظاهرا من الحیوں الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون، ايها نمی‌دانند که آخر کار چیست و از آن غافل‌اند، پشت این ظاهراها را نمی‌توانند بخوانند. يك مرتبه، همین آدم عاجز و مایوسی را که به یاس سیاسی و فلسفی روشنفکرانه دچار شده و مسائل جهان را ارزیابی کرده است، به يك تفکر بزرگتر می‌خواند، می‌گوید اصلاً از نظر ارزیابی قدرتها و تفسیر مسائل سیاسی روز بیا بیرون، جهان انسان و نظام کائنات و ناموس حاکم بر خلقت را بیندیش، تا بتوانی مسایل را عمیق ارزیابی کنی و به جای تفسیر سیاسی اخبار روز - که تمام ایدئولوژی و روشنفکری تو از آن گرفته شده - ریشه‌های قانونی جبر تاریخ و جبر عالم و مشیت الهی را بفهمی.

اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق... به دو کلمه تکیه می‌کند یعنی الا بالحق - و اجل مسمی - مگر تفکر نمی‌کنید پیش خودتان که خداوند، زمین و آسمان و هر چه در میان زمین و آسمان است، جامعه، نظام، قدرتها، آدم‌ها، افراد، طبقات، همه را نیافریده است مگر به دو چیز، یکی بر اساس حق، «همین طور بیخودی نیست که زور فقط غالب باشد و سرنوشت بشریت دست چند قدرت مانند قدرت قیصر و کسری باشد». نه، ايها يك قدرتهاي روزمره است و فردا نابود می‌شود، ايها حوادث و بحث روز است، قانون کلی خلقت و مسیر کل تاریخ و قانون حاکم بر جامعه و کائنات را بیندیش و بعد نتیجه‌گیری کن که بفهمی که عالم بر حق خلق شده است. بنابراین جامعه و

سرنوشت انسانها هم بر حق خلق شده است، و اجل مسمی یعنی یک مدت معین، پس قدرت‌هایی که بر دنیا حکومت می‌کنند و دیگران همه اسیر آنها هستند و آنها مسلط بر همه و بر همه جا، و می‌خواهند به خودشان و به دیگران وانمود کنند که از لی هستند و نابود ناشدنی؛ نمی‌دانند که جبر تاریخ بر این است که هر قدرتی به زوال منتهی می‌شود، و حق هم این است.

بنابراین گرچه هم امپراطوری غرب و هم امپراطوری شرق برهمه جا مسلط‌اند به خاطر جبر اجل مسمی، در فرصت معین، عمر مشخص و محدود، مسلماً رو به زوال خواهند رفت و شما می‌توانید و باید به آینده سرنوشت خودتان و به نابودی آنها مطمئن باشید، جبر تاریخ مطرح است برای امید به آینده و خطاب به این گروه کوچک مبارز با دستهای خالی، که امید به آینده و پیروزی می‌دهد، و ان کثیراً من الناس بلقاء ربهم لکافرون، بعد از مساله فلسفی و جهان، مساله تاریخ را مطرح می‌کند، همه دنیا که عربستان و امپراطوری شرق و عرب نیست، تاریخ را ملاحظه کن تا از این محدوده زمانی قرن هفتم بیرون بیایی، اولم یسیرو فی الارض فینظرروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم چیز عجیبی است چقدر ارتباط با هم دارد، نیمه روشنفکرها و یا شبه روشنفکرها، مگر تمام زمین را سیر نمی‌کنند؟ نرفته‌اند ببینند پایان کار کسانی که پیش از اینها بوده‌اند چه شده است، و جبر تاریخ و جبر ناموس حاکم بر خلقت، به این قدرت‌های حاکم بر زمین چه آورده است، پایان کار قدرت‌ها را در دنیا ببیند بعد سرنوشت و سرگذشت قدرت‌های حاکم بر زمان حاضر را ارزیابی کنند و نتیجه بگیرند، نه در محدوده مکه، مدائی و قسطنطینیه؛ آنها چه بودند؟

کانوا اشد منهم قوه آنها ازا ين دو امپراطوری روم و ایران، از این دو قدرت حاکم شرق و غرب نیرومندتر و زورمندتر بودند و باز هم نابود شدند، تاریخ و آثار باستانی را مطالعه کنید، آن وقت خواهید دید که از این دو قدرتی که بر ما حکومت می‌کنند به نسبت زمان خودشان و به نسبت ضعف مستعمره‌هاشان پر قدرت‌تر بودند، کانوا اشد منهم قوه (علوم نیست که در وضع حاضر صحبت می‌کنم یا اشاره به قرن هفتم است) و اثراوا الارض و عمروها اکثر مما عمروها، که آن قدرت‌ها تمام زمین را کاویدند و زیر و رو کردند، و بیشتر از اینها که اکنون زمین و همه جای آن را استعمار می‌کنند، همه کس و همه جا را استعمار کردند، عمروها از ریشه عمر می‌باشد، آنها بیشتر از اینها زور داشتند و دنیا را استعمار کردند، و عمروها اکثر ماما عمروها و جائتهم رسلمهم بالبيانات و آنگاه فرستادگان، پیامبرانشان، برای آنها بینات آوردند، «بینات» (چه لغت عجیبی اینجا به کار رفته). بینات، دلیل، حجت، روشنایی، نشانه، یعنی آن چیزی که مسائل را روشن می‌کند، راه را نشان می‌دهد، حجت را تمام می‌کند، تعیین تکلیف می‌کند، خوب و بد را از هم مشخص می‌کند، حق و باطل و رشد و غی را از هم کاملاً جدا می‌کند و به آگاهی همه می‌رساند، و همه را نسبت به زمان خود و جامعه‌شان خودآگاه می‌کند، این بینه‌ها را موقعي آورد که مردم در ظلمتی از تبلیغات و شایعه‌سازی‌ها واستحمارها و یاس و امثال اینها، به وسیله دستگاه‌ها فرو رفته بودند و گیج و گنگ بودند، نمی‌دانستند چه کار کنند - و حکومت جور نیز در ظلمتی از غرور و خودخواهی، و اعتماد پوج به قدرت، و زور خویش- شمع‌ها و چراغ‌ها را به وسیله این بینه‌ها برافروخت، این فرستادگان رسیدند و در این شبستان تاریک و در این زمان درهم و آشفته‌ای که جهت‌ها گم می‌شود و راه حق و باطل از هم تشخیص داده نمی‌شود و هر کس آگاهی نسبت به سرنوشت خود و جامعه‌اش را از دست داده و قدرت‌ها به غرور، و مردم به ذلت و خفقان و جهل و یاس گرفتار شده‌اند، این بینه‌ها را آوردند.

فما کان اللہ، لیظلم هم و لکن کانوا انفسهم یظلمون، خدا نیست که به مردم ستم می‌کند، بلکه اینها خودشان هستند که به خود ستم می‌کنند، برای اینکه خدا حتی در جهل و در بدختی، سرنوشت‌شان را به خودشان رها نکرد بینه‌ها را آورد و برای آنها پیام فرستاد، پیام امید و آگاهی و روشنایی داد، تا هم قدرتمندان زورگو بفهمند که قدرت‌شان رو به زوال است و هم توده‌های مردم بفهمند که ضعف‌شان رو به قدرت می‌تواند رفت، اما آنها یعنی که باز هم اسیر ظلم‌مند، خودشان به خودشان ظلم کرده‌اند - و هر کس مظلوم است خودش ظالم را یاری کرده است.

یکی از دانشجویان چند شب پیش اعتراض می‌کرد و ناراحت بود که من روی فلان صندلی نشسته بودم یکی از آقایان آمد و گفت از این صندلی بلند شوید که میهمان داریم، آیا اسلام همین است؟ آیا این طرز تفکر اسلامی است؟ گفتم بلی همین است، برای اینکه وقتی از صندلی پا می‌شوی، تو را از صندلی بلند می‌کنند، او گفت پا شو یک آدم محترمی آمده، تو که پا شدی ولو نق هم بزنی معلوم می‌شود آدم محترمی نیستی، چرا پا شدی؟ کی در اینجا مجرم است؟ اگر تو پا نمی‌شدی، چنین زشتی پدید نیامده بود.

ولکن کانوا انفسهم یظلمون، ثم کان عاقبه الذین اساؤا السوای ان کذبوا بایات الله، اینها آیات خدا است، آیات خدا قوانین جبری است، فوانین علمی است، آن چیزی است که تغییر پذیر نیست، مسلم است هر گروه ضعیف و خار و اسیری اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد و بر راه برود و تصمیم برای نجات و پیروزیش بگیرد، آیات خداوند پیروزی او را تائید و تضمین می‌کند: «ینصر الله» به یاری خدا، و یاری خدا در برابر هر قدرتی قطعاً پشتیبانش هست، این آیه است، یک حکم است، یک امر است و باید بیندیشند، بعد از اینکه آنها به خودشان ستم کردن - هم قدرت حاکم، هم قدرت محکوم فرق نمی‌کند - و نسبت به آیات خدا و نوامیس حاکم بر زندگی و زمان و جامعه‌ها و تاریخ بد کردن باید سرنوشت خود را بینند، کسانی هم که تقبیح و حتی مسخره می‌کردن - اشاره به همان روشنفکرهایست - باید سرنوشت خود را بینند و بدانند که پیروزی با مشیت پروردگار است. بعد می‌فرماید:

الله یبدوا الخلق، می‌خواهد از تو آدم بدخت و فقیری که در دنیای سوم اسیر شدی (چه در مکه گذشته، چه مکه امروز) این عقده‌ها را از تو بریزد و به جای اینکه در برابر قدرت‌ها و امپراطوری‌ها با آن اسلحه و تکنولوژی که دارند و تو خودت را ضعیف و ذلیل و اسیر و مایوس می‌شماری، آنها را تحقیر و محکوم به زوال کند و تو را در برابر خداوند قرار بدهد، «رویت را از این طرف بگردان و بین منشأ قدرت‌ها کجاست که همه از این قدرت و منبع سرچشممه گرفته و اسیر این قدرت‌اند» فقط به این قدرت بیندیش، به او تکیه کن، و او را بفهم، و ارزیابی کن، نه آنچه که ظاهر حیات دنیا و ظاهر مسائل روز است، الله یبدوا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون، این سرنوشت حاکم بر بشر است.

اینجا یک مرتبه آیات مختلف می‌آورد، همه‌اش به همین پیام اصلی اشاره می‌کند، همه امید دادن به این گروهی است که از نظام حاکم بر دنیای زمان خود مایوس شده‌اند.

فاقم وجهک للدین حنیف، رویت را از این طرف به آن طرف و صدقه و پیشگاه و قطب و رهبر و حزب و قدرت، و مانند اینها نگردان که ۳۰ سال ستایش شخصی را بکنی که او همه قدرت و ایمانت بشود، و بعد هم که از بین رفت ندانی چه کارکنی، در تمام این سی سال که عشق او و ایمان به او را در دلت پروراندی، اگر دلت را به ایمان خودت پرورش داده

بودی، امروز قهرمان بودی، نه یک مداعن ستایشگر چاپلوس و نیایشگر قدرتی که امروز دیگر خدایش! مرده و خداوندش! به ذلت افتاده و یا همدست ابلیس شده است.

فاقم این جبهه‌گیری‌های بی‌دلیل و بی‌ثمر و روی آوردن به قبله‌های شرق و غرب را رها کن.

فاقم وجهک للدین حنیفأ، رویت رابه طرف ایمانی برگردان که ایمان حنیف است. حنیف هم به معنای توحید و یکتا پرستی است و هم معنای عمیق دیگری دارد:

حنیف، کسی است یا دینی است، یا ایمانی است که از باطل به حق آمده است.

فاقم وجهک للدین، کدام دین؟ کدام ایمان؟ آن ایمانی که تو را از ایمان‌های دروغین، به حق می‌کشاند، و رویت را از بیراهه‌ها به راه می‌آورد، به آن ایمان برگرد، کدام است آن؟ فطرت الله التی فطر الناس علیها، برگرد به فطرت انسانی خودت، به جای اینکه اسیر و ستایشگر و ذلیل قدرت‌ها بشوی، به فطرت انسانی خودت برگرد، بفهم که همه قدرت‌ها در فطرت تو نهاده شده است، و خدا در فطرت تو وجود دارد، پس به او تکیه کن و به عنوان قبله و سرچشم، امید به او نگاه کن.

کدام فطرت؟ فطرتی که: فطر الناس علیها، که خداوند همه مردم را بر آن فطرت ساخته است، آن فطرت انسانی، نه آن فطرتی که در امپراتور شرق و امپراتور غرب و حکومت فلان و طبقات فلان تکیه کند، بلکه فطرتی که تو را به عنوان جانشین خداوند بر زمین سرپرستی می‌دهد و تورا وارث زمین می‌کند، و از اسارت و چاپلوسی، رهایی می‌بخشد.

فاقم وجهک للدین حنیفأ فطرت الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم، آنچه را که خداوند خلق کرده و نهاده است در دنیا هیچ تغییر و تحولی ندارد، همیشه ثابت و جاوید است، به صورت یک قانون علمی که تغییرپذیر نیست، اگر برآن قانون تکیه کنی، اگر بر آن مشیت دائمی و غیر قابل تغییر و تبدیل و غیر قابل نقض تکیه کنی، قانون و مشیتی که هیچ قدرتی، «حتی قدرتی که به حساب خودش، ممکن است چهره زمین و تاریخ را دگرگون کند و همه ملت‌ها را مستعمره کند»، در برابرش ناتوان است آری اگر به او تکیه کنی:

لاتبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم، این آن ایدئولوژی استوار و پا بر جاست، و همیشه می‌توانی به او تکیه کنی و بدانی که او هر گز متزلزل نمی‌شود.

ولكن اکثرالناس لا یعلمون، اما بیشتر مردم نمی‌دانند، یک مرتبه اینجا مساله باران را مطرح می‌کند، خیلی چیز عجیبی است - متأسفانه وقت نیست. نمی‌بینی خداوند از لای ابرها چگونه باران را می‌فرستد و پراکنده می‌کند، اینجا کدام باران است؟ هم این باران، و هم اشاره می‌کند به باران آگاهی و شعور و عشق و ایمان راستینی که بر یک ملت مرده می‌ریزد و بهار می‌رویاند، نمی‌بینی در اثربارانی که فرو می‌ریزد چگونه زمین مرده زنده می‌شود بعد از اینکه مرده بود؟

ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیدیقهم بعض الذى عملوا لعلهم يرجعون، فساد در بحر و بر یعنی همه زمین را فرا گرفت، کی فساد را به وجود آورده است؟ دست‌های خود شما و می‌بینید آنچه را و می‌چشید آنچه را که خود

ساخته‌اید و پخته‌اید و خدا همان دست‌پخت خودتان را که بیچارگی و بدبختی باشد به شما می‌خوراند، شاید بیدار شوید و برگردید از این کار، الله الذی خلقکم خداست که شما را خلق کرده است.

ثُمَّ رَزْقَكُمْ ثُمَّ يَمِيتُكُمْ ثُمَّ يَحِيِّكُمْ، باز دوباره به تاریخ بر می‌گردد. قل سِيرُوا فِي الْأَرْضِ، به اینها بگو که بروند زمین را بگردند، فانظروا کیف کان عاقبه الذین من قبل و ببینند پایان روزگار کسانی را که پیش از اینها بوده‌اند.

کان اکثرهم مشرکین، بیشترشان مشرک بودند و برای همین بود که سرنوشت‌شان به تباہی گرایید و جنازه‌هاشان در زیر خرابه‌های قدرت و کاخ‌های ثروت مدفون شد و زورشان بریخت.

باز دو مرتبه، بعد از اینکه ارزیابی تاریخ را کردی:

فاقم وجهک للدين القيم، الله الذی یرسل الرياح می‌خواهد بگوید همان نظامی که بر طبیعت حاکم است بر جامعه بشری هم حاکم است، قوانینی که بر زمین و کشاورزی و گیاه و حیوان و حیات حاکم است، همان قوانین هم براندیشه و افکار و سرنوشت جامعه، طبقات، گروه‌ها و روشنفکران، متعهدین و ملت‌ها حاکم است، به آنها اشاره می‌کند تو هم نتیجه‌گیری کن، نه تنها از تاریخ، بلکه از طبیعت.

الله الذی یرسل الرياح فتشیر سحاباً فییسطه فی السماء کیف یشاء و یجعله، کسفاً فتری الودق یخرج من خلاله فإذا اصاب به من یشاء من عباده اذا هم یستبشرون، خدا کسی است که بادها را می‌فرستد، نسیم اندیشه، نسیم آگاهی، بر یک جامعه و یک نسل، و فتشیر سحاباً، و ابرها را بر می‌انگیزد از زمین در زیر تابش و آگاهی خورشید، ابرهای بارآور عاطفه‌ها، احساس‌ها، و تصمیم‌ها و آگاهی‌ها، فییسطه فی السماء و این نیروها و احساس‌های اندک اندک را، که کم کم از زمین، آرام آرام به آسمان می‌رود و برانگیخته می‌شود توده انباشته و ابوهی می‌شود، که آسمان را پر می‌کند و افق تا افق بسط می‌دهد و دامن می‌گستراند، آنچنان که می‌خواهد، بعد باران می‌فرستد و از میان این ابرها، قطره‌های باران فرو می‌ریزد.

فذا اصاب به من یشاء من عباده، و چون این باران به آنکه خود می‌خواهد یعنی به آن دل آماده رویش و آماده بهار می‌رسد، اذا هم یستبشرون، آنگاه اینها هستند که مژده و بشارت می‌یابند، امیدوار می‌گردد، مردگی و خزان‌زدگی زمستان یاس و سرما به امید اسفند و فروردین تبدیل می‌شود.

فانظر الی اثار رحمت الله، بنگر به آثار رحمت خداوند، و از وضعی که امروز داری و شکنجه می‌شوی، نا امید مباش.

فانظر الی آثار رحمت الله، کیف یحیی الارض بعد موتها، به آثار رحمت خداوند نگاه کن که چگونه زمینی را که مرده است در بارش باران زنده می‌کند.

ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء قادر، این است زندگی و حیات بخشندۀ بر مردگان.

خداوند به همه چیز قادر است حتی زنده کردن یک ملت مرده، حتی روح دمیدن بر نسلی که هیات مردار یافته و عفونت گرفته است. اگر در زیر باران آگاهی و ایمان و عشق قرار بگیرد.

اما در عین حال نمی‌خواهد قضیه را مساله ایده‌آلیستی کند، نمی‌خواهد درست کند، نمی‌خواهد شعارهای آبدوغ خیاری بدهد که همه خوششان بباید در عین حال که ارزیابی مسائل و واقعیت‌گرایی و مشکلات، همه آن چیزهایی است که وجود دارد، و نباید آنها را انکار کرد، می‌گوید:

فانک لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين، يعني تواي پيامبخش، اي آزادى دهنده، اي کسى که می‌خواهی این ملت بدخت و فقير و ذليل را که در بين اين دو قدرت هست به حرکت در بياوري، می‌توانی آنها را به حرکت در بياوري و اين گروه ضعيف را در دنيا حکومت و عزت ببخشی، و از ذلت به قدرتشان برساني و از اسارت شرق و غرب به تعیین کننده سرنوشت شرق و غرب و اميدوار به آينده تبديلشان کنى، اما حرفت را به مرده نمی‌توانی بفهماني، به او که به شکل يك جنازه و مجسمه در آمده است، پوك و پوچش کرده‌اند، مردارش ساخته‌اند و روح و حیات و حرکت و شیره بهار را در ذاتش میرانده‌اند، که ديگر اصلاً حرف نمی‌فهمد، تهمت می‌زند و ملتی را مايوس می‌کند، آنچه «بينه» می‌گوبي، آن چه دليل می‌گوبي، آن چه که مدرک نشان می‌دهي، باز هم بيستر در پي تعصب خويش است و منجمد شده و در بعض و خودخواهی و تنگ نظری گرفتار شده و مرده است و بدتر از مرده، تو نمی‌توانی دعوت و دعا را به گوش کري برساني که از تو پشت کرده و فرار می‌کند.

چيز عجيبی است، چه تيپ‌هایي هستند - نمی‌دانم راجع به الان صحبت می‌کنم يا راجع به قرن هفتم - تيپ را نگاه کن، به مرده نمی‌توانی حرف را بفهماني، به آدم کري که اصلاً گوشش نمی‌شنود و ناز و اداهایش زياد است، داري با او حرف می‌زنی، حرفت را گوش نمی‌دهد و به تو پشت کرده می‌رود که حرفت را گوش ندهد، تازه اگر هم بخواهد گوش بدهد باز اصلاً نمی‌فهمد.

اگر بباید و بخواند و گوش بدهد و ببیند و دقیق هم بشود و فکر هم بکند و انصاف هم به خرج بدهد، شعور ندارد که بفهميد، چه برسد که نمی‌خواهد و نمی‌شنود و حاضر هم نیست که گوش بدهد و فرار هم می‌کند.

فانک لا تسمع الموتى، زنده بودن پيام، و کلمه حق را نگاه کنید چيست - آيا هزار و چهار صد سال از اين سخن گذشته است؟ - آيا اين سخنی است که با چند طايشه بدوي مكه گفته می‌شده يا برای قرن بيستم و تمدن و جهان‌بياني امروز؟ امروز يك آدم آگاه مگر می‌تواند فوري‌تر، زنده‌تر، درست‌تر و دقیق‌تر و عميق‌تر از اين سخن بگويد، فانک لا تسمع الموتى و لا تسمع الصم الدعاء اذا و لوا مدبرين، به مردها نمی‌توانی حالي کنى و بشنواني، دعا را به آدم کري که در حال پشت کردن است و فرار می‌کند، سريچي می‌کند، و گوش هم نمی‌دهد، نمی‌توانی بفهماني.

و ما انت بهاد العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن بآياتنا فهم مسلمون، و تو کورها را نمی‌توانی راه بنمایانی، بینایی که دنبال راه است، واقعاً خواهان راه پيدا کردن است و احساس گم کردن راه می‌کند، به او فقط می‌توانی راه نشان بدهی، آدم کوری که حاضر هم نیست بشنود، نمی‌توانی به او راه را نشان بدهی و او را از ضلالتش در بياوري، فقط و فقط به کسى می‌توانی حرف بشنواني و پیامت را برساني که به آيات ما ايمان دارند و اينها مُسلِّم‌ها هستند، يعني آدم‌هایی که دلي تسلیم در برابر حق دارند، تا بفهمند که حرفی درست و منطقی است می‌پذيرند.

الله الذى خلقكم من ضعف، از ضعف حالاتان به سته نیایید، ثم جعل من بعد ضعف قوه، احتیاج به تفسیر نیست. و قال الذين اوتوا العلم و الایمان، آن‌هایی که آگاهی و عشق و ایمان دارند، یعنی این چیزها به آنان داده شده است. می‌گوید لقد لبّثتم فی کتاب الله الی یوم البعث فهذا یوم البعث ولكنکم، کنتم لا تعلمون، این آخرین آیه را درست توجه کنید که چه جور جمع می‌کند قضیه را، و چه جور نتیجه‌گیری می‌کند.

ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن، و ما برای مردم، مردم همه زمانها، در این قرآن مثالهایی زدیم. ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل ولئن جئتهم بایه ليقولن الذين كفروا ان انتم الا مبطلون. ما در این آیه، حجت‌ها، نشانه‌ها، بینه‌ها را آوردیم به شما دادیم و در این کتاب همه نمونه‌ها و مثال‌ها را برای هر وضعی، هر جریانی، هر حقیقتی آوردیم، راه روش شده ومسئولیت‌ها مشخص گردیده است، ایمان و امید بر اساس نظام کائنات، مطالعه نظام طبیعت، مطالعه تاریخ، سرنوشت قدرت‌های جهان، نابود شدن قدرت‌هایی که خیال می‌کردند جاودان و بی‌مرگند، و پیروزی گروههای ضعیف و فقیر و ناتوان و بی‌سلاحی که خیال می‌کردند برای همیشه باید اسیر و مظلوم و ذلیل بمانند و به گرسنگی و بدختی تمکین کرده بودند و در راه نجاتشان بر خویش امیدی و راهی نمی‌یافتند، همه، این نمونه‌ها را دادیم، کسانی که می‌دانند، آگاهی دارند - به جای اینکه تحت تاثیر این قدرت‌ها، جبهه‌گیری‌ها و ضعف‌ها و مقایسه و ارزیابی‌های ظاهر حیات دنیا، و تکیه کردن به قدرت‌های مدعی چند روز و به حلقه‌های دروغ زن و فربکاری که شعارهای بسیار بزرگ برای انسانیت و بشریت می‌دهند، قرار گیرند و گول وضع موجود را بخورند - که خودت هیچ نیستی و هیچ کارهای و آنها همه کاره و همه چیز - به جای اینها برگرد به دین استوار، از باطل به حق، به منشاء قدرت و به نظام حاکم بر جهان، به فلسفه خلقت، به قوانین لایتغیری که بر زمان و بر جامعه‌ها و بر موجودات مادی و طبیعت حکومت دارد، به قوانینی که میان بهار و زمین و گیاه افسرده و پژمرده وجود دارد و به اینکه خداوند همه چیز را به حق آفریده و آغاز کرده است و هر قدرتی پایانی دارد و هر ستمی مرگی، اینکه یک قرن یا دو قرن را ملاک ارزیابی و اعتقاد و ایدئولوژی خودت قرار بدهی، جهان‌بینی‌ات را گسترش‌تر کن، زمان تاریخی را بسنج، فقط محیط و سرزمین و مرز خودت را همه جهان مگیر، تمام زمین را بگرد، تمام زمان را سیر کن و ببین که چه قدرت‌هایی استعمارگرتر از اینها و چه قدرت‌هایی که بیشتر از اینها زمین را کنند و کاویدند و زیر و رو کردند، همه نابود شدند، و ستمکاران خرابه‌هایی برای درس گرفتن شما در روی زمین بر جای گذاشتند، و نیز ببین که چه گروههای اندکی بودند، که برگروههای بسیار و چه ضعیف‌هایی بودند که بر اقویا پیروز شدند و آنگاه به خود برگرد، به فطرت خدایی خود برگرد، به خود ایمان و امید پیدا کن، و آنگاه معتقد باش که شرق همچون گرگی هار و غرب همچون سگی هار، آنچنان جنون استعمار کردن، جنگیدن، فتح کردن، غرورهای پوچ، خود خواهی‌های فردی، فاشیسم، و غارت مردم که نتیجه‌ای جز اینکه از درون به فساد، تخدیر، پوچی، عیاشی، تجمل پرستی، خیانت به خود، تبعیض، استثمار داخلی، عصیان‌های درونی گرایش پیدا کند ندارد و نیز در برابر یک گروه ضعیف، ناتوان که در زیر دست امیه بن خلف و ابوجهل در یک گوشه ناچیز جهان ذلت می‌بینند و شکنجه می‌شوند و قدرت آه گفتند، و اعتراض کردن ندارند، نابود می‌شوند و مسلمین درهمین نسل اگر خدا را بشناسند و جهان و زمان را بفهمند و ارزش‌های عظیم الهی را که خدا در متن اراده‌شان نهاده است کشف کنند، در همین نسل بر قدرت جهان، حاکم خواهند شد و بر مسیر تغییر و تعیین سرنوشت زمان، به عنوان یک علت تعیین کننده حاضر در خواهد آمد، اما چگونه؟

پس از سختی‌ها، بیچارگی‌ها، ضعف‌ها، یاس‌ها، تباهی‌ها، خیانت‌ها، بدبینی‌ها، بدآموزی‌ها و بداندیشی‌ها در آخر می‌گوید:

فاصبر

مقاومة کن، تحمل کن

فاصبر آن وعد الله حق و لا يستخفنك الذين لا يوقنون

صبر کن، وعده خداوند راست است. کسانی که یقین دارند تو را سست نکنند

دکتر علی شریعتی

پاییان